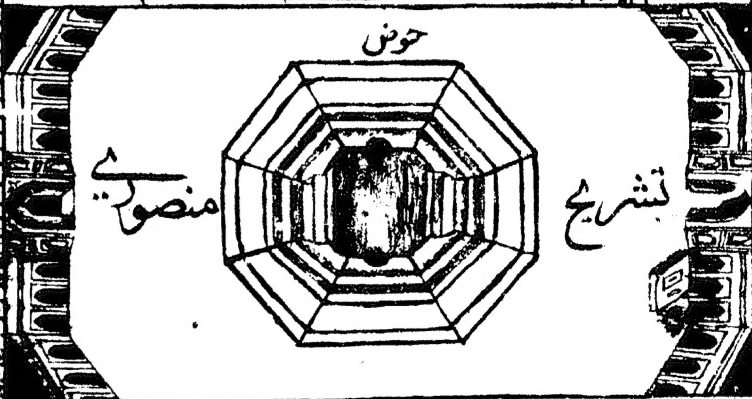






# حُسْبُنَا اللَّهُ نِعْمَ الْوَكِيلُ

الحمد لله که این رساله عجیب البیت در علم طب تصنیف منصور بن محمد سی



باہام منصور علی واقع کوئچہ خاچند گذر چاندنی چوک منجھارت دارالسلام

بمطبع دارالسلام مبنیہ عنایت حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس بادشاهی را سز و حمد و ثنای بی قیاس خالق را رسد  
 که در خلقت انسان دقائق حکمتش بی پایاست و حقایق  
 قدرتش بدون از حد و بیانست علمی که نوع انسانی از  
 اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و  
 اساس بنیت همیکل او را بجمال صورت و کمال هیبت مزین  
 ساخته و بشر فخلعت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ  
 حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ  
 وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا نوازش  
 قادری که بدن ضعیف ابواسطه عظام قوه و انتظام بحث  
 و بوسیله عصب و عضل مدرک و مرتبط و منضبط گردانید  
 حکیمی که اسالت دم در آورده نبود و افاضت روح در شر این



در شر این فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که دلائل  
الوہیتش در مرقه از موجودات چون خورشید تابان ظاهر  
است و علامات وحدانیتش در ہر فردی از کائنات چون ماہ

در افشان باہر بیت فنی کل شیء لہ ایۃ تدل  
علی انہ واحد قادر کہ باہر کن فیکون چندین نقوش  
کوناگون بر لوح قدرت و صحیفہ خلقت نگاشت و اسباب  
قدرتش مہل زمین بہ او تاد جبال محکم داشت و تحف  
تحتیات و صلوات صلوات ذاکیات بر ذاتی کہ غرض اصلی کلی  
از انشاء عالم و ابداء و ایجاد آدم و وجود باجود او بود چنانچہ فرمود

لَوْلَا اَنْ مَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صِرَاحُ افروز چشم اہل  
بینش طراز کار گاہ آفرینش و برآل و اصحاب او کہ خلاصہ  
ہدایہ طریق دین و زبیدہ سالکان مسالک یقین اند اما بعد  
بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیدہ نیست کہ  
مقصداقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیت چنان

فرمود کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ

فَخَلَقْتُ الْاِنْسَانَ حصول این مرتبت و وصول بدین

رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود کہ خود را از ورطہ

ضلالت و مقام حیرت جہالت برانداختا بی شافی و تعقلی کافی

و مخلوقات و کمونات تا بمقتضای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ

فَقَدْ عَرَفَ مَرْكَبَهُ قِيَامَ نَمُودِهِ بِتَبَاكُورِ دَسْتُورِ وَالْأُمُورِ مَعْنُومِ  
أَضْعَفَ عِبَادِ اللَّهِ الصَّمِ مَنْصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ صَلَحَ حَالُهُ وَحَسَنَ  
مَدَالِهِ بِأَقْصُورِ فِكْرٍ وَخُمُولِ ذِكْرٍ وَتَوَزُّعِ خَاطِرٍ وَتَفَرُّقِ ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ مُتَوَجِّهِ  
أَنْ بَاشَدَ كَمَا فِي تَشْرِيحِ بَدَنِ الْإِنْسَانِ كَمَا أَحْسَنَ بَنِيَانِ شَطْرِي وَنَيْفِي  
أَوْضَاعِ أَنْ سَطْرِي دَرْسَلِكِ كِتَابِتِ وَفِيهِ عِبَارَتِ أَوْرِدُ وَبَعْدَ مِنْ حُصُولِ  
إِيْنِ مَرَامِ دِيْبَاجِيهِ أَنْزَامِ زِينِ سَاخْتِ بِنَامِ وَالْقَابِ هَمَايُونِ حَضْرَتِ  
أَتُوشِيْرِ الْوَالِ ثَانِي وَاضْعِ اسَاسِ جِهَانِ بَانِي حَامِي قَوَانِينِ مُلْكِ وَ  
مِلَّتِ مَا جِي قَوَاعِدِ ظَلَمٍ وَبِدْعَتِ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ الْأَكْرَمِ  
الْمُؤَيَّدِ مِنَ السَّمَاءِ الْمُظْفَرِ عَلَى الْأَعْدَاءِ دَاعِي بِلَادِ اللَّهِ  
وَالِي مَمَالِكِ الْعِزْلِ وَالنَّصَبِ نَاصِرِ عِبَادِ اللَّهِ حَافِظِ  
بِلَادِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ مَالِكِ أَمْرَةِ الْبَسْطِ وَالْقَبْضِ بَيْتِ  
بِزْرِكِ هِمَّتِ وَقَدَرِ وَبَلَدِ أَفْسَرِ وَبَحْتِ نَجْمَةِ رَايْتِ وَرَايِ كَزِيهِ  
تَامِ وَنِشَانِ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ ضِيَاءِ  
الْحَقِّ وَالسُّلْطَانَةِ وَالْدُنْيَا وَالْدِينِ أَمِيرِ زَادِهِ بِمِيرِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِ  
لَا أَنْزَالَ عَرِصَةَ مَمَالِكِهِ مَرْفُوعَةَ اللَّوَايِ وَلَا يَزَالَ فِي  
خُلُودِ مَمْلَكَتِهِ مَنْصُورٍ عَلَى الْأَعْدَاءِ كَمَا حَضْرَتِ سُلْطَانَتِ بِأَشْ  
بِأَشْوَغِلِ جِهَانِ دَارِي وَدَوَاعِي كَامِكَارِي بِبُيُوتِ أَوَاقَاتِ شَرِيفِ  
بِتَرْبِيَتِ أَصْحَابِ فَضْلِ وَتَقْوِيَتِ أَرْبَابِ عَقْلِ وَاعْلَايِ مَعَالِمِ دِينِ  
وَإِحْيَايِ قَوَاعِدِ شَرْعِ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ مَضْرُوفِ كِرْدَانِيهِ لِأَجْرَمِ السَّنَةِ

السند رانی وقاصی و ناطقہ مطیع و عاصی بشاء فایح این جاہ  
و اعاء صالح این در گاہ جاری کشتہ مامول کہ چون بنظر کیمیا خا<sup>صیت</sup>  
حضرت سلطنت پناہ کہ صراف بازار حیرت و نقاد ارباب فطانت  
است مشرف کرد و مسؤل از کمال عاطفت آنکہ چون بر سہو و  
زلل و نقصان و خلل این مقالیت بی عمارت اطلاع یابند ذیل  
اغماض بر منزال اقدام اقسام اسباب فرمایند فانی بالعجز و

القصور لمعترف ومن تبار بجار عفوہ و کرمہ

لمعترف و عیون الکرام عن المعائب مغفوضہ و

السنتہم عن المساب محفوظہ واللہ ولی التوفیق

ومنه المداية والتحقیق و این رسالہ مشتمل است بر مقدمہ

و پنج مقالہ و خاتمہ مقدمہ در تعریف اعضا و تقسیمات او مقالہ

در ذکر عظام و انچه <sup>متعدد</sup> مقالہ در ذکر عصب و اقسام او مقالہ

در ذکر عضلہ و کیفیت حدوث او مقالہ در بحث آورده شعبہ

مقالہ در شرح این و انواع آن خاتمہ در اعضا مرکبہ و

کیفیت تولد جنین المقدمہ چون مقصود بالذات تشریح

اجزاء است اشارتی بذکر و تقسیمات آن میرود و اعضا عبارتست

از اجسامی چند غلیظ کہ از امتزاج اخلاط حاصل میشود و آرسطو

بر آنست کہ اول عضوی کہ متکون میگردد دست بنا بر آنکہ معدن

حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقہ اولاد بدست و مقتضای

حدیث نبوی مؤید این معنی و مؤید این دعویست علیه من  
الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ان فی  
البدن لمضغة اذا صلیحت صلح البدن کله و اذا  
فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب بنا برین  
شرف و قربت در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط  
بر آنست که اول دماغ متکون میشود بنا بر آنکه در فرخ مشاهده  
میرود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که تقدم تکون قلب  
باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور  
چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون مقدم است  
دلیل آنکه منی که ماده بدنست قلیلیست و محتاج بغازی و منما و  
عضوی که مظهر این قوتست کبد است پس در تقدم اولی باشد  
و این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا دادن موقوف است بر  
حیوة و حیوة از قلب است و ابو علی سینا بر آنست که سره مقدم است  
بنا بر آنکه غذا از او بجنین میرسد و ضروریست که ممر غذا او را حاصل گردد  
و این سخن را تریف کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون مؤخر باشد  
و ظهور او بسبیل حسن بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات  
ظهر مخلوق می شود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد  
بر مابقی علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات از جهت  
اساس ترکیست نه کل فرد و مراد بآنکه عظم اساس بدنست باعتبار

باعتبار صلابت است نه تقدم در وجود والا هیچ بحث درین نیست  
که لموقوف بر حیوة و منبع آن قلبست و بعضی بر آنند که چون ماده منی  
بجمل زرع رسد در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه بدیهه آید یکی در محل  
قلب یکی در محل دماغ و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این  
قول بصواب اقرب مینماید و اگر چه دلیل ارسطو بر آنکه اول قلب متکون  
می شود شایده است و قیاس و پیش اهل تشریح مشاهده اقوی و اوضح  
است و آن قیاس یکی آنکه در منی اجزاء هوایی بسیار است و حرارة  
قویه همین سبیل و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روح است  
بنابر آنکه تکون او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس او لا جوهر  
روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمیست سیال نزد اطباء بنفس  
خود قایم نمی شود لابد از آشی باید که محیط شود بدو و تحلیل نرود و از آن  
شی حرکت و توجه بخوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط باشد  
تا به نسبت بخوانب علی السویه باشد و الا ترجیح غیر مرج لازم آید و آن  
عضوی که محیط او گشته تجولیف قلبست پس اول چیزی که متکون  
میشود از اعضا و عوارض است و آن قلبست و دیگر آنکه تا چون بدن  
موجود نشود قوه غاذیه بدو متعلق نکرد و تکون او موقوفست بجرارة  
غریزی پس عضوی که منبع حرارة غریزیست باید که در تکون مقدم  
باشد عضوی که مظهر قوه غاذیه است بنا برین ضروری باشد که  
قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد

محالست که حساس بود پس نتون قلب مقدم باشد بر دماغ و اما  
فخرالدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابوعلی میلاد  
عند التحقيق منافات نیست بنابراینکه اگرچه قلب در تکلون مقدمست  
بر سایر اعضا اما در اول تکلون ظاهر در روشن نیست و مراد بر آنکه قلب  
مجمع ارواحست آنست که مقدم باشد و لحمیت او لابد است که متاخر  
باشد چه که تامنی علقه نشود و بعد از آن تا مضغه نکرده این مجموع حاصل  
نشود لحم متکلون نکرده پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور  
تمامی اعضا مذکوره پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب  
مفرد را اعضا بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکبه را الیه بنابر  
آنکه اگر جزوی از و متشابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا  
خوانند چنانچه اندکی از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد  
اعضاء الیه خوانند بنابر آنکه آلت نفس است و اتمام حرکات چنانچه  
دست که پاره از آن دست نمیتوان گفت ما و ام که هیات مجموعی  
نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از و متشابه کل باشد  
در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شیء اصلا  
جز و نداشته باشد یا جز و داشته باشد و دلالت نباشد یا جز و  
باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جز و باشد و دلالت  
و مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل نسبت با جسم  
و مفرد و بسیط قریب اند به و فرق میان ایشان آنست که مفرد

مفرد در ازاء مؤلف موضوعست و بسیط بازاء مرکب و فرق میان  
مؤلف و مرکب گفته اند آنکه مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند  
اعم از آن که میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم دوسم است  
بشبه مناسبت و تقدم و اعضاء مرکب از مفرد حاصل میشود و مجموع  
اعضاء مفرد از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد  
و حرارة تعقیه او میکند و سمن و شحم که ایشان از مائیت دم متولدند  
و تعقیه ایشان برودة میکند بنا بر آنکه محل ایشان حرارتست اگر  
سوال کنند که چون لحم از منی متولد شود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد  
جواب گویم که قلب عضوی لحما نیست پس غیر لحم در و باث و حدوث  
او از لحم اولاً معتبر نباشد و اعضاء مفرد که از منی متولد میشود خواه که  
قوة عاقده خاص باشد بمنی مرد و قوة منفقه بمنی زن یا آنکه در هر دو  
قوة عاقده و منفقه موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منفقه در  
منی زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضاء یا آنکه معطی مطلق بود چون دل  
بمذهب ارسطو که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ منی  
ستانه یعنی چون محل روح حیوانی نیست و مجموع قوی از سبب حقیقی  
که آن نفس ناطقه است فایض می شود بروحی که در قلبست و بواسطه  
شتر این از و بجمیع بدن منتشر میگردد بنا برین محل و منبع جمیع قوی قلب  
باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی طبعی کبد و پیش اطباق است  
که نفس ناطقه افاصت قوی نفسی نمیکند الا زمانی که روح میل کند



بدماغ مستحیل شود بر مزاجی که اعدل باشد نسبت با او در قوی طبیعی  
 و همچنین ابوعلی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق  
 اقریبست و قول اطبا بادی الرای الظاهر چنانچه اشاره بدین سخن فرمود  
 اندک یکی روحست و هر جائی از او پیدا شود کاری اگر چه هیچ نتانند  
 هرگاه رش بود اعطا پس معلوم گشت که معطی مطلق قلبست یا قابل  
 مطلق همچو لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی  
 محتاج الیها بدیکری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از  
 دل می ستانند و اعطای قوه تغذیه باعضای دیگر میکنند یا نه معطی و  
 نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبولست و نه عطا در و بدین  
 اشارت فرموده اند + شعر + ومنها القابل المعطی ومنها واحد  
 وحده ومنها العکس للاولی فهذه الاربع یروی و درجهی دیگر  
 آنکه اعضا یا رئیس بود یا خادم یا مروس یا نه رئیس دانه مروس زیرا که  
 اگر مبداء قوتیت که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آنرا رئیس  
 خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص  
 بی این سه مدت حیوة باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع و آن چنان باشد که  
 این هر سه باشد با انشیان که تولد منی از و است و اگر متمم فعل رئیس است  
 او را خادم گویند و خادم یا ممتی بود چون ریه نسبت با قلب و معده  
 نسبت با کبد که از اول تزویج حاصل میشود و از آخر امدا یا مودی بود چو  
 ن  
 ن  
 شر این قلب که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و آورده کبد را

کبد را که خونی که جگر تخصیل کرد آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعضا  
دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و احلیل اثیاز  
که منی ازانجا بجل زرع میرسد و اگر نه مبداء قوت و ممد اوست به همین که  
قابل فعل رئیس است یا نه اول مروس کوبند چون لحم حساس و ثانیا رانه  
رئیس و نه مروس + شعر + و فی الاعضاء ترکیب و فی التکیب  
ترتیب ۱ علی المروس ماکانت رئیس سابقا طبعاً و اعضا  
که از منبیین متولد میشود هرگاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقه  
منجبه نشوند الا بعضی در زمان صبی بنا بر آنکه درین وقت ماوه بسیار بود و آنچه  
از لحم متولد میکرد صالح می پذیرد و بحال طبیعی میشود و اعضای چند که در میان  
صدر واقع اند بطریق تالیفات محل آن غشا مستبطن اضلاع صدر است  
و آن غشایست شبیه ببافته عنکبوت که ملصق بجمیع اضلاع صدر است  
و کردور آمده بر اعضای که در داخل اوست و ناشی میگردد از و دو غشا که قاسم  
صدر اند بر و نیمه بطریق طول و آن اعضای که بر بطن واقعست مبداء غشای  
ایشان غشای مستبطن بطن است و آن بغایت باریک افتاده در شیب  
عضل بطن و منند میشود از غضروف خنجر که نزدیک مده افتاده تا بغانه  
مستل بر اعضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضای لحمی یا آنکه بالیف  
باشد یا خالی از لیف جهت امداد است بر حرکات طبیعی ارادی و قول انگسای  
که کوبند فعل عضو موقوفست بوجود لیف معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت  
جلبیدی و مجمع شطای یا از لیفات جنب غذا میگردد با آنکه لیف داخل

ایشان نگشته و هر چه از آن کبد و رطوبت جلودلیست ظاهر است خلو  
ایشان از لیف و از آن شفا یا بنا بر آنکه هر گاه که جذب غذا موقوف  
بر لیفیت بود تسلسل لازم آید و آن توقف کل واحد واحد است  
از لیفات بر آن دیگرالی ما لا نهایت و تسلسل محالست پس وجود لیف  
واجب نباشد و آن عضوی که بالیفست منقسم بقسم می شود یکی آنکه  
لیفات بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات بر  
بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع بود و دیگر آنکه بوراب افتاده و آن  
جهت امساک بود و پیش جالینوس آنست که در هر جای لیف مستطیل و  
مورب باشد مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشند  
و اسناد افاعیل لیفات از جهت آنست که مشاهده می رود در حالتی که فوری  
بایشان لاحق می شود و ضرر آن فعل خاص ظاهر می گردد و هر گاه که عضوی از اعضا  
یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هر گاه که دو طبقه باشد بطریق عرض  
و پیش ابوعلی آنست که در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی  
و جالینوس برین نفس دارد و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه  
داخلی نیست و سخن جالینوس در تشریح اوثق است بنا بر آنکه او مشاهده کرده  
و ابوعلی گوید درین باب قیاس معتبرست نه مشاهده و اعضای عصبانی که  
محیط است باجسام غریب محیط است یا مرکب بسیط و نوعست اول چنانچه  
اغشیه ران یا یک طبقه باشد چنانچه اغشیه عضلات یا دو طبقه چنان اغشیه  
اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح اغشیه نفس دارد برین و دوم چنانچه  
عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانکه بیشتر آورده یا دو طبقه چنانکه بیشتر

بیشتر شراین و اعضاء مرکبه دو نوعست اول معده و دوم امعا و کل و  
 از ایشان دو طبقه آفریده شده تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد  
 و دیگر شدت احتیاج جهت آنچیزی که در جوف اوست چنانچه روح و  
 دم و دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع یا آنکه تفریق میان آلت  
 حس و فعل بهضم در عضوی که محتاج باشد در و باین دو امر چنانچه معده  
 که آلت دفع است در طبقه داخلی باشد و فعل بهضم در طبقه خارجی باشد  
 اول بنا بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه شاید که ملاقی مضموم نشود چنانچه آنچه  
 در دیکست پخته میکرد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا  
 بعید افتاده از مزاج دمی که غازی اوست و محتاج بود آن دم بآنکه غذا گردد  
 بزمانی بعید تا مستحیل شود بچیزی که مشاکل جوهر اعضا بسیطه که اورا تشا  
 الاجزا خوانند باشد و از اعضا بسیطه اول عظمت اگر گویند که اعضا  
 متشابه الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از ایشان  
 مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد با اعضا مفرده آنست که  
 جزوی محسوس از و متشابه کل باشد در اسم و حد برین تقدیر چیزی وارد  
 نشود و اسد اعلم بالصواب المقالة الاولى في العظام عظام  
 از آنجهت متقدم است که اساس بدنست و اساس بر مؤسس مقدم است  
 پس بنا برین باید که در و صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت  
 چون چوب میان سفینه افتاده که مدار علیه است و دیگر چوبها از طرفین  
 بدو متصل می شود مانند فقرات ظهیر که از طرفین عظام بدو متصل اند

و بعضی در وقایع بمرتبه جنبه اند چون استخوان سر نسبت با دماغ و اضلاع  
صدری نسبت با احشائی که در جوف او اند و بعضی از عظام مجوف  
است تا صدور حرکت از ولبسهولت بود و بعضی مُصمت چون عظام  
سلامیات و بعضی اندرون او محشو بخست جهت تغذیه و دیگرانکه تا مهر  
در اندرون او نزود و او را متغیر نگرداند و بعضی از او متخلل چون مِصفَاة  
تار و اِیج بروز و وصول یابد و فضلات از او باسانی منفع گردد و  
مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعددند بنا بر آنکه اگر آفتی بقطعه رسد  
دیگری محفوظ باشد و دیگرانکه علت غائی از خلقت هر یک امریست  
منافی آن دیگر پس هر گاه که بمقتضائی آن وضع باشد مقصود حاصل  
گردد و اختلاف بسبب کثرتست و مجاوره ایشان بواسطه سهولت  
ترکیب و ربط جهت حصول وحده است ترکیب معتمد و موثق به باشد  
و ربط و ثاقب آن برابطات و او تار و اعصاب بود تا بواسطه حرکت  
شده مشغول و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردد و حاصل  
آن موثقت و غیر موثق موثق نیست که حرکت یکی از دو عظم بی آن  
دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب ایشان برآمده و  
حفره است یا نه اگر هست و زائره و حفره در هر دو عظمت آنرا نشان  
دروز خوانند چون دندان منشأست در استخوان سر ظاهر است و اگر  
در یکی زائده نیست و در دیگر حفره و زائده در حفره اچنانچه در آن متحرک  
نیست آنرا رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل

اگر ترکیب ایشان برآمده و حفره نیست ویرا بالتصاق و التزاق خوانند  
و آن در طول باشد مثل ترکیب زنده اعلی و زنده اسفل در ساعد و قصبه  
صغری و کبری و رساق و در عرض باشد مانند فقرات عَصَص و ترکیب  
عظام صدری و غیر موثق و دو نوع است سلس و عسر سلس آنست که حرکت  
احد العظمین بی آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل رُسنغ با ساعد و  
عسر آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیگر دشوار باشد مانند مفصل  
رُسنغ با مشط و مفصل بحسب لغته موضع انفصال باشد و در اصطلاح  
اطباء موضع تلاقی عضویت بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مُصمت و بعضی  
مُجوف و بعضی متخلخل واقع می شود بنا بر آنست که هر عضوی را منفذی است  
که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمت  
خوانند و اگر محسوس است در جرم عضو متفرقست یا نه اگر متفرقست آنرا  
عظم همش خوانند و متخلخل چنانکه عظم فک است فل و اگر متفرق نیست و در  
یک موضع است از جرم عظم آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ  
و رساق و بعضی از عظام نوع او یکیت در بدن چون عظم لامی و عظم و تری  
و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون  
ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و  
قدم و اضلاع جمجمه مذمب اصح مخلوقست از هفت عظم چهار بمنزله  
جدران و یکی بمنزله سطح که آنرا قاعده و دماغ و و تندی خوانند و دو بمنزله  
سقف که آنرا قحف خوانند و جدران یمن و یسار را حجر یی خوانند بوا



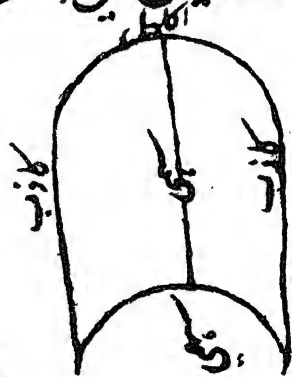
صلابت و آنچه به پیش سرافتاده آنرا جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده  
فجوده و چون در عدد استخوان سرخلاف بود قید بجزیب اصح کردیم  
چه پیش بعضی یا زده است حدریان یمن و بسیار که حجران خوانند  
و حدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد و حدار مؤخر دو عدد و  
عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی برانند که بعد از عظم یافوخ  
ده است و بعضی گویند نه که آن عبارت از حدران اربعه است و عظام  
صدغ و عظم وتدی و ستر طبعی آنست که اورا اثر مؤخر مقدم و مؤخر باشد  
و در پنج دروز موجود سه حقیقی و دو کاذب و دروز راشیون و قبایل  
خوانند و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند و ستر غیر طبعی آنست  
که یکی از دوتو نداشته باشد پس استخوان ستر طبعی آنست که مستدیر  
الشکل بوده و مایل بطول که از شان او محافظت و ماغست و آنچه  
تزدیک اوست و استداره او نما برد و امر است یکی نظر بادا داخل  
و آن چنان بود که تا مغز را جای وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست  
که شکل کری اوسع است از مربع هرگاه که مساوی باشد اضلاع و در  
کتب هند این معنی مقرر و مدللست و دوم که نظر با خارجست بنا بر آنکه  
شکل کری از آفات مصون تر از مربع است و در نقد عظام فوائد است  
اول آنکه چون بخارات میل با علی بدن دارد کثرت ممر مطلوب بود و  
دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بدو باشد و این دو فائده در  
جای که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در رنگ اعلی و دیگر از فواید آنکه



اختلاف در مطلق است جهت آنکه بعضی متخلخلی باید و بعضی صلب  
 و از آنجهت مایل بطول است که اعصاب و دماغی بطول موضوع است در و  
 در و سر طبیعی که گفتیم پنجست <sup>در زاول</sup> آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیل خوانست  
 بنا بر آنکه محل انتها کلا هست یا بر شکل او واقعست و در و دوم سهی  
 کوبیده و آن در زیست مستقیم که منصف سر است و در طول و او را از آنجهت  
 سهی کوبیده که مشابه پیرست در کمان و هرگاه که القمام سهی یا اکلیلی  
 ملاحظه کنند آنرا سفودی کوبیده منسوب بسفود که آن آلت گوشت بریان  
 گردانست و در و سوم رالای خوانند بنا بر آنکه مشابه لامست در خط یونا  
 و بر شکل راست در خط عربی و در زبان که ایشانرا اقشرین کوبیده  
 و در و زند که در میوه در جانب طول موازی در و سهی از زمین و بسیار و در  
 شکل مجموع ظاهر است **فلک اعلی** مرکبست از چهارده استخوان

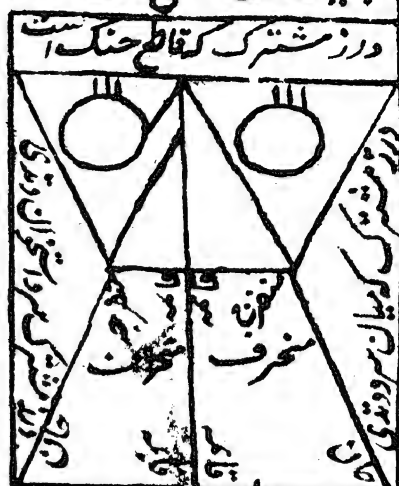
و در و میان این استخوانها یکه است

هر چشمتی سه عدد و کناره زود و عدد که محیط  
 است باصول دندان بغیر از شایا و رباعیات  
 علیا و در عدد کوچک که در ایشان سوراخی  
 هست از فخرین بدین و الف دو عدد و اجزاء



او مختلف افتاده در صلابت و لین بنا بر آنکه عظام و جنین ضروریست  
 صلابت او جهت محافظت و عظام الف ضروریست که ریخ و متخلخل باشد  
 تا رسیدن رواج بدو و در شدن فضلات و دماغی از و آسان بود و شکل اجزاء

او از مثلث مربع مخرف الاضلاع ازین صورت معلوم می شود که  
 بعد ازین گفتنی آید و چون فک اعلی محاذی فم دماغ است و  
 فضلات و باغی بسیاری از و من دفع می گردد و ضرورت بود که در و در و  
 و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگران که در فک اعلی  
 خفت مطلوب بود و بنا بر حرکت بسیار و در فک اسفل نه چنین پس  
 باید که فک اعلی خف از فک اسفل باشد **فک اسفل**  
 مرکبست از دو عظم و بعضی گویند یکست  
 و در میان ایشان مفصلی موثق خفی  
 است که آنرا دقن خوانند و این دو استخوان  
 از طرف اعلی دو شعبه دارد یکی باریک  
 و در شیب هر دو عظم زوج واقفست  
 و متصل بدست نری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الراء  
 افتاده و در میر و در فقری که در تحت دایره ابریه است و در فکین سی  
 و دو دندان کمرز است از طرف بالا و دوشنبه و دور باغی و دو تاج  
 و پنج ضرس از هر طرف و از شیب همچنین شصتین و ربا عین جهت قطع  
 و دو تاج چهارم و از هر طرف پنج اضراس جهت طحن و تواجده بعضی را نمی  
 باشد و آسمان را شعبی چند است که در میر و در سوراخ فکین و زائده  
 محیط است بر ایشان و بغير از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه  
 فوقانیست ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و



بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و پیش جالینوس از عظام  
 است و مخصوص است بحس فقرات عنق فقره استخوانی نیست  
 که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوای  
 مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی فقره در بعضی لقم  
 موجود یعنی بیکدیگر متصل گردد تا سبب استحکام شود و این زواید در  
 بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص  
 و زوائد دیگر هست جهت حفظ صحت بجهت خلف افتاده شوک و سناک  
 خوانند و آنچه در طرفین واقعست اجنیه و این یا مضاعف باشد یا غیر  
 مضاعف و فقره اولی خالیست از شناس اجنیه و در فقرات سوا  
 و دیگر هست که عصب از و بگردن می آید و عروق در میرود و در و هر یک  
 از فقرات صدری سنمه و خاخال دارند الا فقره دوازدهم که او از  
 اجنیه خالیست و هفت از شناس ایشان بزرگ افتاده و اجنیه ایشان  
 سبقر جهت حصن اعضا و ریه که در شیب ایشان واقعست و فقرات از  
 اول تا نهم فقر ایشان در زواید شاخصه مایل است بفرق و شناس منحنی  
 میشود و در و لقم ایشان بفرق افتاده و فقر ایشان بطریق اسفل  
 و شناس منحنی بفرق و از آن عاشره سنس او قایمست و زواید  
 شاخصه فوقانی و تحتانی مشتملست بر فقر و منفعت او آنست که  
 آسان باشد توجه ایشان بجوانب جهت میل کردن حرکت انحناء و انشعاب  
 یعنی دو تو شدن بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد و فقره اثناعشری

مجر دست از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه  
 یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید مفصلی از  
 قطعات مضاعف افتاده ضرورتاً افتاده که چیزی که نزدیک اوست  
 مشابه او باشد پس زواید مفصلی در مضاعف افتاد و طبیعت نیافت  
 بعد از زواید چیزی که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرات و خرزات بزرگتر  
 است از فقرات عنق و مخرج عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی  
 که در عالییه واقعست اعظم است از آنکه در سافلیه است و زاید میگردد در  
 عالییه نقصان می یابد در سافلیه تا زمانی که باقی نمی ماند از ابره تمامه و  
 این بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال ثقیبه  
 خاصه دارد فقرات **ظهر** دوازده است و بست و  
 چهار ضلع در و مرکوز است از طرفین هفت از ایشان متصلست <sup>بقصر</sup>  
 از طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا مد و احشائی  
 کند که در جوف است و این هفت اضلاع از پیش با استخوان سینه  
 متصل اند و از طرف خلف به هفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع خلف و زور  
 خوانند و سر ایشان متصلست بفضاریف و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت  
 و بعضی برانند که در و دوزن در اضلاع خلف و نور تفادتی است واضح  
 آنست که متساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند از انچه  
 او محیط میکرد و بر ایشان **قوس** مؤلفست از هفت استخوان  
 غضروفی که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته

شد و اول سین برو محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام  
پیوسته با آخر او غضروفی عریض مائل با ستداره که آنرا خجری  
گویند جهت مشابهت بختیج فقرات قطن پنج اند متنا<sup>ق</sup>  
یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقعست و  
ایشانرا سنا سن طواله و اجنه عراضه هست و قطن با عجز<sup>ن</sup> پنج  
قاعده زهرند فقرات عجز<sup>ن</sup> است که بعد از قطن  
واقعست و سوراخی که مخرج اعصابست بر حاق وسط نیست  
از زمین و بسیار بلکه مایلست بطرف قدام و خلف و او شیه<sup>ست</sup>  
بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل فقرات  
عصب<sup>ص</sup> در اصل و نباله است و فقرات او چون در آخر  
واقعست گویا و نباله عجز<sup>ن</sup> است از نیجست او را بدین تشبیه کرده  
اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زواید دارند و مخرج  
اعصاب ایشان مشترک است در تساوی یعنی در آن هیچ  
کم و بیش نیست چنانکه در فقرات گردن اختلاف بود و از  
فقره<sup>ه</sup> آخرین عصب فرو میرود و ی<sup>ی</sup> آیه کشف ظاهر الهی<sup>ته</sup>  
است و در طرف باریک او کوی است غایر که در می رود در وزائ<sup>ه</sup>  
عضد و در جانب عریض غضروفیست لین و در در وزائ<sup>ه</sup>  
هست یکی مائل بفرق و خلف و او را منقار الغراب خوانند  
و باور بط کتف می شود با ترقوه و آیین زایه منع میکند میرود

آمدن سر باز و از فقره فوقانی و زائده ثانیه از اندرون اوست  
و مایل بشیب است و او منع بیرون آمدن سر عضه میکند از  
فقره که بر شیب افتاده و بر ظهر کتف مثلثیست که قاعده او  
بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری  
سنس است بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرری  
که بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل او را  
عین الکتف خوانده بنا بر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه  
بجشم آنچه از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه وارد میشود بصدر را از  
جانب خلف او دفع میکند و از فائده کتف یکی آنست که عظم  
عضه بصدر ملتصق نگردد و ضرر با اعضا شریفه وصول نیابد و  
دیگر آنکه بنسبت با اعضای که محصور است در صدر از خلف حافظی  
باشد همچنانکه زنوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی  
باشد که اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست**  
مرکبست از ساعد و عضه و ساعد مرکبست از دو عظم که آنرا زنده  
اعلی و زنده اسفل گویند و باید که گیر متلاصق اند و اتصال ایشان  
در طولست و زنده اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ  
و طولانی و مایل است درت و از جانب وحشی التواء دارد و زنده اسفل  
غلیظ تر افتاده و در دو هیچ التواء نیست و چون ضرورتیست که ذراع  
از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او را دو عظم مخلوق گشته



مرفق عبارت از مجموع مفصل زندین است با عضه  
و کیفیت اتصال زند اعلی با او چنانست که در طرف مرفق کوی  
هست زائده که از طرف وحشی عضه رسته است درو در معبر و  
و با او حرکت منطبق و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زند  
اسفل چنانست که درو درو زائده هست و در میان ایشان چنین  
شبه به شین در خط فلسفیان و بعضی گویند بجاء و آن جزو طارم  
جزو عضه لیست و هر دو طرف هر دو زائده در عقبین در رفته و بدو  
حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زائده تین از شب  
چون مجتمع میگردد یکی می شود و پیه امیکر و دوی وسیع در زند اسفل  
مرند غ کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و مراد بآن  
محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال  
متلاصق بهم یعنی بهم دو سیه صف اول نزدیک ساعد است و  
آن استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف  
دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان  
نزدیک مشط باشد و میل بکودارد و لاحق ایشان می شود عظمی  
که حایل میگردد با استخوانی که نزدیک خضر واقعست از صف اول  
و او را با ساعد و مفصل هست یکی حاصل می شود از دو رفتن طرف  
مجمع ایشان در نفقه زندین و این مفصلی است یکسری که منبسط و  
منقبض میگردد و مفصل دوم ملتیم میشود از رفتن شاخصه مذکوره



در فقره که در استخوانیست که درین موضعست و کوچک افتاده و بدو  
انکباب و انطبایح حاصل میشود **مشط** مراد بمشط محلیست  
که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان  
قریب بباطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زائده  
از هر یک دو میروند در فقره از رسغ **اصابع** پنج اند هر یک مرکب  
از عظم که آنرا سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال  
مفصلی زائده که درمی آید از یکی و در میروند در دیگری و در میان مفصل  
ایشان استخوانی چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود و آنرا اسم سمانیا  
خوانند و بغیر از ابهام که متصل رسغ است اصابع دیگر متصل بمشط  
است **عظم عاونه** متصل کشته بعظم عجز و استخوان بزرگ  
از طرف راست و چپ و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو  
جزوی از پیش افتاده و آنرا عاونه خوانند و جزوی از خلف و آنرا ورک  
خوانند و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی و آنرا عظم  
خاصه و حرقه خوانند و جزوی مایل بشیب از طرف النسی و آنرا حق و رک  
خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و سر استخوان را در میبرد  
استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست و از قد آدم محدب افتاده  
و از خلف مقعر و جزو اعلی او پجیده است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب  
النسی و آنرا از طرف فوق و زائده است که در میروند و دو حق و رک و آنرا  
شیب و زائده که در میروند در رک **ساق** مرکبست از دو عظم

متصلا صق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و کورا  
از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ و نقره هست و او را قصبه  
ثبیری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست  
و آن کوچک تر افتاده و ملاقای فخذ نمیشود از طرف فوقانی و آنرا  
قصبه صغری خوانند و در ساق دو متحد است مختلف الجته یعنی  
درین دو متحد مخالفتی هست چنانکه در فخذ بود مفصل رکبه سلس  
افتاده و ملتئم می شود از در رفتن زائده تین مذکور تین که آن متحد بست  
در هر دو قصبه عظمی و او را دور باط هست یکی پیچیده و یکی ساده  
و دور باط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمست بر صفره که آن  
عظمیست غضروفی مستدیر الشکل و در و نقره هست که در می رود  
در و انچه بیرون آمده است از عظم فخذ عقب استخوانیست  
بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف از جانبین اما جانب  
وحشی او طویل افتاده و مائل بتباریکیست و از شیب عرض افتاده  
و اطلس و بتباریکیست که چون ناظر نظر میکند گویا مثلثیست مایل  
باتطالات که باریک میشود جزوی از و بعد از جزوی تامنتی میشود  
بوحشی و او را دوزائده هست نزدیک انحص و نقره در جانب  
وحشی دارد و در نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست موضوع  
بر بالای عقب و زیر ساق که گرد او در آمده و زائده که آن قصبه تین  
رسته و در می رود هر دو طرف او در نقره عقب و او را دوزائده

هست فوقانی آنچه بطرف النسی در میرود در کوی که در طرف قصبه  
عظمیست و وحشی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری  
واقعست و ازین حاصل میشود مفصلی که بدو تمام می شود و انبساط  
و انقباض قدم و بعد از و عظم اخمص است و محدب افتاده  
از طرف فوق و قدم با مشط مایل بدوست و او را زور قی خوانند  
و او مربوط است بجزو مقدم بر بابط و در کوی هست که در میرود  
در روزائیده عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که  
حرکت قدم بجانبین اوست مر سغ پای چهار استخوان<sup>یست</sup>  
سه از آن مرتبط است سه ایشان بزور قی از یک طرف و  
آن طرف دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام مشط که بطرف  
النسی واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب  
وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمعکب یعنی جسمی که محیط  
باشد بدو مسدس و او را زردی خوانند و او مرتبط است نزد  
عقب بدو زائده که از ازار او در آمده است و در رفته در فقره  
مذکوره و از پیش بدو استخوان از عظام مشط مشط مؤلفست  
از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردد از جانب ایشان  
و از طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره  
الا بهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و  
عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنابر

آنکه در عظمت ایشان خلاف کرده اند و در سمعانی بواسطه خوردی بحساب  
نیامده و ویست و چهل و هشت عدواست چنانکه گفته اند سه عدد عظم  
چو خواهی که بدانی یقین شمی برون آیه از اینجا که برون می آید فِتْبَارَكَ  
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ لایزن فی جنب علمه علم بقراط بقراط  
ولا حکمة افلاطون بنقطه النون لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ  
يُسْأَلُونَ اظفار اجسامی چندند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوقند  
و ستون ایشان تا از افات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان  
از حک و لفظ و سلاح مخفی نیست و زیاده شدن ایشان بنمو  
و الا مخصوص بیک طرف نبودی و مو که این معنیست زیاده شدن اظفار  
میت و شعر و پیش از تخلل اجزائی و شاید که بواسطه آنست که چون  
متغفن بنگرد غذا را و حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و  
درین سخن نظر است و تراز اعضای مفرده یکی و تراز است و آن  
جسمیست مشابه جوم عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک  
اعضای رابط یکی دیگر رابطست و آن جسمیست شبیه بعصب  
امای حس افتاده و فائده او ربط کردن عضویت بعضوی یا بعظم  
و آنرا عقب نیز خوانند غضروف غضروف عضویت  
الکین از عظم و اصلب دیگر دور آفریدن او و ملاحظه حسن اتصال  
استخوانیست بدیگری تعدد عظام مجمل  
فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطنه فقرات عصعص

فقرات عجز ۳ عظام سر ۱ عظام صدغ ۲ عظام  
فک اعلیٰ ۱ عظام فک اسفل ۲ اسنان ۳ فقرات  
مرقیه ۷ فقرات اضلاع ۷ اضلاع ۲۲ عظام عائد  
عظام سینه ۷ توقوه ۲ کتف ۲ قله الكتف ۲  
عظام ید ۲۹ عظام راجل ۲۹ لحم عضوبست  
که ازوم طبیسی متولد شود و فرج و خلل اعضا را ملو و محشو گرداند  
و عاقد او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضائی  
مفروده شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم و سمین داخل  
لحم اند و شعر و ظفر از زوایه و فضلات اند و جمله مرکب است  
نه مفرو و بیان هر یک کرده میشود **شحم** جسمی سفید  
است که از ماده مائیه و در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا  
متولد میشود و بواسطه برودت محل منجمد گردد **سمین**  
مشابه لحم است و از دمی و سم متولد می شود و او همچون مرکبی است  
از لحم و شحم **شعر** جسمیست که از بخار و خالی متولد گردد  
و بعضی از وزینت بود چون حاجب و لحیب و بعضی از زینت  
و وقایه همچو موی سر و منزه **جل** لحم عضوبست  
منتج از لیفات و شطایای عصب و خلل آن بلحم پوشیده و همچو  
غشائی بود و مر جیع بدن و فائده او حفظ هیات و افاده حس و ادراک  
ملو ساسته بود و الله اعلم بالصواب بکذا التشریح استخوانها







## المقالة الثانية في العصب امتياز اذنان

وحیوان از نبات و جماد بدوام است حس و حرکت اختیاری  
و مظهر این دو حالت دماغست و همچنانکه وصول آب بارانی  
بواسطه تفاوت جداول و سواقیست ازان بدن بنسبت  
بدماع بدین منوالست یعنی محلی چند که عصبی که بدو آید اگر بزرگ  
باشد حس و حرکت تمام بر آنجا وصول یابد و محلی باشد که بدین وضع  
نبود بنا برین عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبداء این  
دو قوتست پیش بعضی و پیش بعضی آنست که معطی جمیع  
قوی قلبست و مظهر این دو امر درین محلیست و اعصاب  
منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی از دور  
غایه و نهایت لبین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از  
محسوس زود یابد بتخصیص آن زوجی که از مقدم دماغ رسته  
است جهت آنکه مقدم دماغ لبین او زیاده نیست از مؤخر قسم دوم  
باعتبار هیئت یعنی بعضی را یک تجویف بود چون زوج مقدم که  
محل نور است و بعینین می آید و بعضی آنست که خالی از جوف  
اند چون اعصابی که غیر این زوج است و در روح نفسانی سایر  
است چون سهال آب در گل و روغن در کنجد و سیوم باعتبار  
افاده اوست یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکند چنانچه  
عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان

و بعضی آنست که افاده هر دو امر میکند چنانچه عصبی که جز نیست  
از ان عضلات دریدن و رطلین چهارم باعتبار مبداء یعنی بعضی  
از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و آنچه از نخاع رسته بعضی غنی  
باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی غصصی  
و فائده او چنانست که دماغ و نخاع اعطا میکند باعضا قوه حس  
و حرکت بنا بر آنکه مبداء حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع اند  
بمذهب اطباء یا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطوست و علی  
التقیرین روح در صدور این فعل زمانی ممکن گردد که حاصل شود  
در دماغ و وقتی اعضا استقادت قوت حس و حرکت می تواند  
کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضرورت آلت باید و یابد  
که نرم افتاده باشد بنا بر آنکه اگر چه عصب الا نقطاع است سهل  
الا لطفاف باشد یعنی بحسب اقتضای اعضا و می باید که ظاهر  
او حصین بود و کثیف افتاده باشد تا روح بتخلیل نرود و داخل  
او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس  
معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوه حس و حرکت  
است و بالعرض توثیق و تشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم  
او موجود است هر گاه که پراکنده میشود در لحم او را عصب الا نقطاع بیکرد  
جهت افاده متانته و غلط که در جرم اوست و دیگر از فائده بالعرض  
اعطای شعور است بر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهت

آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان درآمده باشد  
بواسطه اعصاب بوداک نامایم کنند چون کبد و طحال و کلیه  
پس عصب عبارتست از جسمی لئین ذو حس و الانعطاف یعنی دو تو  
کردن و صلب و انفصال یعنی کستن و فائده او بالذات  
افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضا است  
و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است  
که حواس ظاهره و حس و حرکت اعضا عالییه بدست و قسمی از  
نخاع که خلیفه دماغ است رسته و آن سی و یک زوج و فردیست  
و حس و حرکت اعضائی که شیب گردن واقعست بواسطه او  
و مجموع او هفتاد و هفت زوجست و یک فرد و آنچه از دماغ رستم  
زوجی آنست که مصورست پسری و مراور ابهر و چشمست و  
قوة باصره بواسطه اوست و منشأ این زوج مقدم دماغست نزد  
دور آمده که شبیه اندر سپستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته  
و این زوج نسبت با ازواج مائل بصغرست و فردی که در طرف  
راست واقعست مائل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ  
واقعست مائل بطرف راست می گردد و بایکدی متصل می شوند  
بنوعی که تقاطع صلیبی میگردند و بعد از آن آنچه از طرف راست  
می آید بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم  
چپ نزول میکند زوج دوم مصور به خست و این زوج از

خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول فاعطا  
 میکند چشم انسان را حرکت دهد هر یک از فردا و بیرون می آید از سوطی  
 که در کاس چشم است و پراکنده میشود در عضل او و به شش شاخ  
 میگردد و هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوه حرکت یدین  
 عضلهها میرساند زوج سیوم مصور است بلا زور و در هر دو عصب  
 او ناشی میشوند از آنجا که مفصل و ماغست یعنی جزو مقدم و مؤخر  
 آنجا از یکدیگر جدا می شوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم  
 و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میگردد بچهار شعبه جز اول  
 از اجزاء او متفرق میشود و در میرود در شرائینی که آنرا معا خوانند و  
 فرو می آید از طرف کردن و سینه و پراکنده می شود در احشای که شیب  
 حجاب واقعست و شعبه دوم از شعب او از سوراخی ظاهر میشود که  
 نزدیک صدغین واقعست و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جز  
 سیوم از آن از سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم  
 میشود به قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوش چشم  
 از طرف جشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب  
 ماق می آید و آن گوش چشم است از طرف انسی و در میرود در مخربین  
 که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف  
 بینی در شقه علیا در جلدهای جزو چهارم از زوج سیوم فرو می آید در  
 حذک و در طبقه لسان و اعطاء قوه حاکم میکند و باقی او در پنج

دندانه‌ها که در فک اسفل است و لب زیرین متفرق می‌شود و زوج چهارم  
 مصور است بسبزی و هر دو عصب و کوبیده از طریق خلف تا زوج  
 ثالث مختلط می‌شود و بعد از آن چون مفارقت می‌کند کوبیده پراکنده  
 می‌شود در حنک و حنک بواسطه اوست و زوج پنجم همچنین مصور است  
 بخضرة و این بزرگتر است از اول کوبیا که دو زوج اندکی از آن شایسته  
 و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوه سامعه است  
 در میر و در این زوج سیوم و چهارم است و یکی دیگر درمی آید از پس او و ظاهر  
 می‌شود از سوراخی که در عظم حجر لیست که او را اغور کوبینه و جزوی ازین  
 عصب مختلط گردد با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف عضله عریضه  
 که تحریک خد بواسطه این عصب است و باقی او فم عصبی اند که از زوج  
 سیومی آید بعضی باز و زوج ششم مصور است بزردی هر دو عصب  
 او پراکنده می‌شود در شیون یعنی در درزی چننه که در پس سر واقعست  
 و صورت او مشابیهت بلام و کتابت رومیان و در هر یک از دو  
 سوراخ عصب بیرون می‌آید یکی از آن بعضی حنک می‌آید و اصل  
 زبان تا مدشریان گردد که شایسته در و یکی دیگر روانه می‌شود بجا  
 عضله عریضه و غیر انشعالاتی که در آن محل واقعست و یکی دیگر به  
 میر و در پهلوی شریانی که او را معما خوانند و فرومی آید با حشا و  
 از آنجا بجانب کردن میر و در متشعب می‌شود بچند قسم شعبه اول  
 فرومی آید بعضی از آن چننه که مخصوص حلقست و هر گاه که مخدر شود

بطرف سینه سر او بشیب افتد و این را اعصاب را جوه گویند  
 بجانب حلق از زبان شعبه جدای شود ببالا و عضلات واقع  
 در آن محل بعد از آن شعبه از وی آید بقلب و ریوی و مری و  
 مشربیات و آورده چند که در سینه واقعست و در قضیه ریه  
 و هرگاه که در حجاب در رود با هم آید در رهن بطن او در احشا مثل  
 کبد بغیر پوست اندرون شکم که مختلطی که دو با و عصبی که ماذکر کردیم  
 که فرو می آید بجانب او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب و ماغی  
 مصور است بسواد و جزو صغیر او در میرود در عضلاتی چند که در  
 حنجره واقعست و در اضلاعی چند که بشیب افتاده و با استخوانی  
 است شبیه است با ام در کتابت یونانیان دهم در عضله که مشترکست  
 میان ذوقی و عظم لامی و عضلات دیگر که از آنجا واقعست  
 ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است و یک فرد هشت  
 زوج فقرات رقبه است زوج اولی مصور است بسبزی و هر دو عصب  
 او از سوراخ مهره اول از گردن رسته است و پرکنده شده اند  
 در عضلاتی که مخصوص اند به زوج ثانی مصورست بسبزی و هر دو  
 عصب او از آن عضلی که در مهره اول و دوم از مهرهای گردن  
 رسته است و حسن جلد سر بواسطه ایشانست و قوه عضله  
 عریضه که در قفا واقعست بواسطه این زوجست زوج ثالث  
 مصورست بلا اثر و چون پرکنده میشود در سوراخی که در میان



مهره دوم و سوم واقع است یعنی در حشوا ایشان منقسم میشود بدو  
 قسم یکی از آن می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقعت در اینجا  
 و میبد عضلات که واقعت در اینجا و میبد عضلات را ثقبه  
 که چون مرتفع میشود بجانب سنسی و باز میگرد بجانب مقدم و پراکنده  
 میشود در عضلی که در طرف خلف هر دو کوش واقعت در حیوانی که او را  
 نطق نباشد و یکی دیگری آید به پیش و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی  
 که نهاده است از پیش و در عضلاتی چند که محرک خدین اند و در عضله  
 که از پیش کوش واقعت در حیوانی که او را نطق نیست و در عضله غن  
 زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصورست بسرخی و منظر او  
 فقره ثقبه سوم چهارم است و انقسام او همچو انقسام زوج پیش  
 است و بیشتر اومی آید مؤخر کردن بعد از آن بعظم سنسی می آید عصبی  
 که محالط زوج پنجم است یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصورست  
 بخضرة و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو  
 سابق و مالیست بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزاء دوش و منقسم  
 می شود میان سر کردن و جزو دوم متصلست بجزوی که واقعت  
 میان جزو پنجم و ششم و هفتم از کردن تا بمیان حجاب زوج سادس  
 مصورست بزرردی و رسته است بعد از مهره پنجم از مهرهای کردن  
 و منقسم میشود بدو جزو و جزوی همچنانکه گفتیم در عضله سر کردن و در  
 عضله عظم صلب یعنی استخوان پشت و جزوی از وی آید بطرف



دوش زوج سابع مصورست بسیا پی ورسته است از مهره ششم از  
 مهرای کردن و منقسم میشود همچون ششابق و تفاوت آنست که جزوی  
 از وی آید بجانب دست و در بازو پراکنده میشود زوج ثامن مصورست  
 بسوا و رسته است بعد از مهره هفتم از کردن و منقسم میشود مانند  
 زوج سابق و تفاوت میان ایشان آنست که از دهم  
 جزوی بجانب حجاب نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پرا  
 میشود در زراع و همچنین رسته است از مهرای پشت دوازده زوج  
 زوج اول مصورست بسغری و محل او مهره اول و دوم است از  
 ظهر و منقسم میشود و بعد منقسم بزرگتر او پراکنده می شود و فضای که در آن  
 میان اضلاع و استخوان پشت دهم گاه که ممت می شود و وصول می  
 یابد بصلع اول و متصل میگردد و زوج هشتم که نزدیک کردن و تقست  
 و میسر بجز و منقسم می شود در کتف زوج ۲ از انواع صدری مصورست  
 بسغری و رسته است از میان مهره دوم و سوم و جزوی از وی آید  
 بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگری آید  
 از طرف شیب و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت  
 که در دو وصف هوش واقعت و محرک است و بعضی که میں بجانب  
 مهره و شانزده و جزوی از این شعبه می آید بجانب مضم و پراکنده  
 می شود در عضله که در میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از  
 فضا رسیدن زوج ۳ مصورست بازو و رسته است در میان

جز سیوم و چهارم و منقسم می شود از دو شعبه چند و پراکنده می شود این  
 شعبه در عضلات استخوان پشت و در هر دو شانۀ که حرکت دوش  
 بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی برآمدن بجانب مفصل  
 کف یعنی بند های کف دست و قسم دیگر محل او مقدمست پراکنده میشود  
 در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم مصور است بحمّرة ورسته  
 است از میان مهره چهارم و پنجم و منقسم میشود همچنانکه زوج سابق  
 و از پیش از پس در محلی که واقعست میان اضلاع صدر در میرود  
 زوج پنجم مصورست به شقّرة ورسته است از خرّزه پنجم و ششم و منقسم  
 میشود همچنانکه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای صدر  
 زوج ششم مصورست بر روی ورسته است از خرّزه ششم و هفتم  
 و منقسم می شود چون زوجی که از پیش رفت و پراکنده می شود در فضای  
 ششم که از شیب اضلاع صدری واقعست زوج هفتم مصورست  
 بسیاهی ورسته است از میان خرّزه هفتم و هشتم از جانب خلف  
 و منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از وی آید فیضا  
 نهم که واقعست در اضلاع نهم و در عضله که بر بطن گسترده شده  
 زوج هشتم مصورست بسیاهی ورسته است در میان خرّزه هشتم  
 و نهم و منقسم می شود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود  
 در عضل بطن زوج نهم مصورست بسبزی ورسته است از میان مهره  
 نهم و دهم و پراکنده می شود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده

زوج دهم مصورت بجره ورسته است در میان مهره دهم و یازدهم  
و منقسم میشود بطرف خلف چون <sup>انقسام</sup> زوج پیش زوج یازدهم و زوج  
دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه  
و موسوم باشند باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصور است بسواد ورسته است  
از خزره حادی عشر و ثانی عشر که باقیمند از اعصاب صدری  
و منقسم از طرف خلف چون زوج دهم از انواع صدری که ترجمه  
آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بمقدم می آید پراکنده می شود  
در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است و عضلی که بر بطن  
کسترده شده زوج دوازدهم مصورت بجره سبک یعنی اندکی و  
رسته است از مهره یازدهم از پشت و منقسم می شود از طرف خلف  
چون زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم پراکنده می شود  
در اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو زوج و ده زوج  
دیگر مجموع عصبی اند که رسته است از خزره ظهر و باثنا عشری مشهور  
اند و دیگر عصبی که مفرد واقعست رسته است از اجزاء عصعص یعنی از مهرهای  
او مصورت بجره و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند  
که در احلیل واقعست و در عضلاتی که ظاهری شود از اجزاء رباطنی  
عصعص که از ان عظام عانیه است و رسته است از عظم قطن پنج  
زوج از عصب زوج اول از و مصورت بخضره و رسته است از  
خزره اول و از پیش بعضی که بشکم می آید و باین عضله که او را

منتین خوانند و شعبه از و مختلط می شود با عصابی چند که از دماغ می  
 آید زوج ب<sup>۱</sup> مصورست بزردی و رسته از خرزۀ دوم و از خرزات  
 قطن و منشعب میشود عصب او از جانب مؤخر بعضل عظم پشت  
 و از مقدم می آید بعضل که در طهر واقعست و مختلط می شود شعبه  
 او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج ج<sup>۲</sup> مصورست بسواد ورسته  
 است از خرزۀ چهارم از قطن و پراکنده می شود از طرف خلف  
 شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش در عضلاتی که بر  
 بطن واقعست بر عضل منتین و در زوجی که ازین ذکر رفت زوج  
 د<sup>۳</sup> مصورست بسواد ورسته است از مهرۀ چهارم از مهرهای قطن و منبجته  
 میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلات که در جانب صلب واقعست  
 و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن کتف  
 است و بران عضله که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه  
 فرو می آید بهر دو پای زوج ه<sup>۴</sup> مصورست بسبزی و رسته است از  
 خرزۀ پنجم از قطن و روانه می شود از پس او عصبی بجانب عضل  
 عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در میرود در عضلاتی  
 که بر بطن واقعست و در میرود در عضلاتی که بر بطن واقعست و  
 در میرود در عضل منتین و شعبه عظیمه که باقی می ماند ازین زوج می  
 آید بی پای و رسته از عظم عجز سه زوج اول مصورست بسبزی  
 و رسته است از جز اول از عظم عجز و متفرق می شود در درکین یعنی

در میرو در و زوج دوم مصورست بلا ثور در و رسته است همچنین از  
 جز دوم از عظم عجز و در میرو در و در کین زوج سیوم مصورست بسری  
 رسته است از جز و ثالث او و متفرقی می شود در عضل مقعد و پراکنده  
 می شود در قضیب و عضل مثانه در رحم و پرده شکم رسته است از  
 استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست بسری  
 رسته است از میان استخوان آ از عصعص و بنز و ثالث از  
 عظم عجز و پراکنده می شود از دو که پیش از دست از اعصاب  
 عجزی و آنکه در عقب او در می آید عصعصی و مجموع در عضلات احلیل  
 در میروند و در عضلاتی که منشأ او عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از آن  
 عظم عجز و عانیه است و در خارج رحم و زوج دوم عصعص مصورست  
 بسودا پراکنده می شود و با اعصابی که از آن عجز و عصعص است  
 و آنچه از عقب اوست از اعصاب عصعصی در عضل دبر و در احلیل  
 و عظم عجز و استخوان عانیه زوج سیوم مصورست بحره و رسته  
 است از میان عظم دوم و سیوم عصعص و پراکنده می شود  
 با آنچه پیش از و رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و آنچه از  
 عقب اوست از فردی که او را اختی نیست در عضل دبر و استخوان

عجز و استخوان عانیه و احلیل

و بیرون رحم و اام

تشریح اعصاب اینست







**المقالة الثالثة في العضلات** چون از  
 واجباتست که حیوان متحرک و حساس باشد بنا بر آنکه او جسی نامی  
 حساس متحرک را دارد تست و منبع حس و حرکت و ماغست و بواسطه  
 عصب بجمع بدن فایض می شود و چون در طبیعت عصبی لینی  
 بود و تحریک اعضا ثقیله از و متعذر حق تعالی عضل را با فریه  
 بنا بر آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن و در وحس و حرکت موجود  
 و بواسطه ترکیب در و قوتی حاصل تخصیص آنکه از و ماغ دور افتاد  
 که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضو است مرکب  
 از لیفات عصب و و تر و رباط که در هم بافته و میان آن بلحم  
 پر شده و پرده گرد او در آمده و فائده آن تحریک اعضاست بواسطه  
 تشنج و استرخاء آن و عضل اگر چه مرکبست از اعضا گرفته اند  
 بقول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد می دهد یعنی مرکب را  
 چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکبست از عصب  
 و و تر و شظایای رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و  
 غیر آن در و موجود است مرتبه سیوم همچون وجه که چشم و عضل غیر  
 آن در و موجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در و است  
 با شیار و در و پیش صاحب کامل آنست که عضلات پانصد و پنجاه  
 و چهار است و پیش ابو علی سینا آنست که پانصد و بیست و نه است  
 و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و پانجاه است و این

قول بصواب اقریبست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت  
 تحریک عضله عضور آنست که قوه محرکه چون فایض میشود بر عضله  
 از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلصی یعنی کششی  
 بطریق خلف و وتر متشنج می گردد و بواسطه تشنج عضله منقبض  
 میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط می شود و عود میکند بحالت  
 طبیعی و ترا دسترخی میگردد پس ممتد میشود عضله تشنج و استرخا  
 اقتضاء دو حرکت متضاده متعاقب میکند بالفعل که آن حرکت  
 انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس و تر واسطه است در  
 تحریک عضله عضور او عضله واسطه است در تحقیق و تر و عصب  
 و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضله مختلفست بحسب مواضع  
 و حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضله که محرک عضو بزرگ  
 باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوعست بر استخوان  
 بزرگ و آنچه موضوعست بر استخوان فیذ و هر عضله که محرک عضوی  
 صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله جفن دوم در شکل  
 همچنین اشکال عضله مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر یک  
 از آن بود یعنی احتیاج <sup>چون</sup> اقتضای شکل استدارت کند با مثلث <sup>عضله</sup>  
 چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی از آن مثلث باشد  
 چون عضله که موضوعست بر صدر و بعضی بدور باید چون آنچه گردن  
 در آمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بر بطن کشیده سیوم در

وضع آن عضله که محرک عضو باشد حرکت انقباض و انقباض مستقیم  
 باشد بر طول افتاده بدین قیاس و هر عضوی که متحرک باشد بجهت  
 ارادی او را عضله باشد که محرک آن عضو باشد اگر عضوی متحرک  
 باشد بیک جهت آنرا عضله باشد که تحریک عضو آن جهت کند و اگر  
 عضو متحرک باشد بجهت مختلفه او را عضلات مختلفه الوضع باشد  
 که هر یک از آن تحریک عضو کند بدان جهت و درین حالت آن  
 عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده  
 در یک حالت تحریک عضو میکنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات  
 نشو و نه مستوی و قایم بماند مثلاً کف و عضله دارد یکی در باطن کف  
 چون متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود  
 کف منقلب گردد و اگر هر دو با هم متشنج شود کف مستقیم بماند و  
 میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از وچنان بود که لحم  
 مختلط بعصب و رباط گشته و بعضی بود که لحمی بود یعنی از آنجا که ابتدا  
 بود تا انتها محیط او گشته و در ترسته باشد از طرف او گویا که ملتئم  
 گشته باشد به و چنانچه عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه و تر داشته  
 باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه چنانچه یک و تری  
 غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله می باشد بنا بر آنکه عضوی که  
 این و تری آید با و بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه این  
 و تری عظیمست که آن تکه داشتن قدمست و نسبت با او

چون سپهری باشد بنا برین اوراد و عضله مخلوق شد تا اگر آفتی  
 یکی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک  
 عضله دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از  
 عضلات هفتگانه مقدم ساق که رسته است از  
 چهار اوتار که می آیند بچهار اصبع قدم که اگر چنانچه  
 هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و وتر ایشان  
 بنایت باریک باریکی و کافی بجنب عضله بودی  
 و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا  
 و متصل اند بعضوی یا با جزاء لحمی چنانکه  
 عضله که بر مقلد افتاده و آنکه بر عنق  
 مثانه است و اعضا متحرکه  
 جلد چپ است و عین و ضد  
 و اربیه و فک اعلی و اسفل  
 و شفتان و لسان  
 و حنجره و راس  
 و عنق و صد

و مفصل عضله با

و کتف و مفصل کتف با عضله

ساعد و مفصل ساعد با راس و مفصل اصابع و اعضا حلق و اعضا تنفس و  
 مثانه و انشین و قضیب و مقعد و مرق و برق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل

و الله اعلم بکذا التشریح عضلات





# المقالة الرابعة في الاوردة ودرید عبارتست از

عرق ساکن که از طرف جگر رسته است و قوه تغذیه و تنبیه از و حاصل می شود  
و مجموع آورده یک طبقه بود الا و درید شریانی که دو طبقه است و بریه می رود و غذا را  
و قلب از دست بسیل رشح و چون دم کبد غلیظ بود و دو طبقه مخلوق شد و از آنجا  
از و منشرع شود لطیف و صافی بود و مناسب غذا در ریه و قلب باشد  
و اصل آورده دو عرقست یکی از مقعر کبد رسته و از آن باب خوانند از آن جهت که  
انچه بگیری آید اولاً بدو مرد می کند و فائده باب غالب آنست که جذب می کند صفو  
کیلو سن یا نب جگر و یکی از طرف محذب رسته و از آن جوف خوانند بنا بر آنکه جوف  
او وسیع افتاده و فائده او ایصال کیلوس است بر اعضا و تقسیم تشریح با  
از آن جهت است که طریقه اهل تشریح تقسیم اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم  
موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس در کبد یکیموس میگردد و ضرورتست که مری  
از معده بکبد باشد و از جگر بسیار اعضا پس این دو عرق ضروریست که  
باشد و عرق باب منقسم می شود در تجویف کبد بر پنج قسم هر شعبه متصل زائده و آن  
شعبه که می آید بطرف محذب جگر منشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر  
متفرق میگردد و یک شعبه از آن بمرامی آید و آن طرف که نزدیک مقعر کبد است  
آورده که از و ظاهر میشود منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از و کوچکترین آنوا  
یکی متصل می شود بمعار اثناعشری تا جذبه از و بقیه غذا و متشعب میشود  
از و چند شعبه که پراکنده می شوند در ژرف قسم دیگر پراکنده می شود در ژرف  
جهت فرا گرفتن غذا و اقسام سه باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهت



غذا دادن بنا بر آنکه غذا را باطن معده بر غم ایستادن از عصاره غذاست و  
 درین سخن نظر است از آنجمله که غذا از رطوبت و مست فقط یادم باد بیکر<sup>خلا</sup>  
 و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند  
 منحرف گردد از حالت طبیعی چه اگر درود غذا فاج باشد برود بواسطه تشنگی  
 شدن بدو جهت هضم از خدمت سایر اعضا باز ماند بنا برین مذہب حق  
 آنست که باطن معده از دم نفیج که می آید از شعبه آورده بجانب او غذای یابد و  
 دوم از سینه یا فیئی آید بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه میسر بدو متشعب<sup>میکرد</sup>  
 ازو شعبه چند که در لحم رخو جهت غذا دادن و بعد از رسیدن بطحال می آید ازو  
 شعبه بجانب چپ از معده جهت غنا دادن و چون در طحال در رفت و بمیان  
 او رسید جزوی ازو صعود کرد و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق می شود  
 جزوی ازو در طرف فوقانی طحال و جزوی ظاهری شود تا بمیر بمختص معده  
 و چون بدین محل رسید منقسم میشود و قسم قسمی ظاهری شود در طرف  
 چپ معده جهت غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان می شود در  
 فم معده تا سودا را بخار یزد و موجب تنبیه شهوة غذا گردد و قسم ناز<sup>ن</sup>  
 در طحال منقسم میشود چنانکه صاعد منقسم میشود بطاهر و کاسن و متفرق  
 می گردد ازو شعبه در طرف اسفل طحال جهت تنبیه بر شهوة غذا و جزوی  
 دیگر ظاهر میشود در ثرب جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ثنائیه  
 می آید بجانب الیسر و متفرق میشود در جداول عروق که در معاء مستقیم  
 در آمده تا مقص بقیه غذا کند از ثقل و جزو چهارم بغایت کوچک

افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از آن متفرع میگردد در ظاهر محب  
 معده از جانب است و بعضی در راست ثرب و جزو پنجم متفرق می شود  
 در جداول که کرد معار قو لوست جهت فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی  
 معار صایم میگردد و باقی که دو دیگرند کردلیقاتی چند باریک که متصلست  
 بمعار اعور در آمده بواسطه جذب غذا آما عروق اجوف منقسم میشود در  
 نفس کبده بمرور کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنابر  
 آنکه شعبه اجوف و اردی شود از محب کبده بچوف او و شعبه باب وارد میشود  
 از منقعر کبده بجانب محب و چون عروق اجوف ظاهر میشود از محب کبده  
 منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل بیالا دارد و قسمی نازل یعنی  
 مایل شیب است از آن صاعد بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در و در مختلف  
 می شود و عرق متفرق که میدهد غذا حجاب بعد از آن محازی غلاف  
 قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع می شود از و  
 بنایت باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل میشود بغشای  
 که قاسم صدر است بدو نیم و منشعب میگردد و بعد از این دو عرق بزرگ  
 که متصل اند به دو گوشه قلب داین عرق بزرگترست از سایر عروق قلب  
 و سبب درین آنست که عروق قلب جهت استنشاق نسیم است و این عروق  
 جهت غذاست و هیچ شک نیست که غذا غلط است از نسیم پس منفذ او واضح  
 و دعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود بدو قسم  
 یکی در میرود در تجویف ایمن قلب و از آنجا بر تیه و از و درید شریانیست

بنا بر آنکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضواری جهت آنکه در غشای  
 دارد چنانکه شرابین و فائده او دو امر است یکی آنکه خون که از موتر شری  
 در عایه لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریه است و در وضع یاب و ثانی  
 و قوام نیک حاصل کرد چنانکه خونی که در شریان و ریدی است و فائده  
 دوم آنست که نضج یابد خون در قوام و ثانی از اجزاء ثلثه میگردد که در قلب  
 و بعد از آن پراکنده می شود و داخل او جهت غذا دادن و جزو سیوم از ایشان  
 میل بطرف چپ میکند و میر به فقره خام از فقرات صدریه و در  
 عضل او و در احشای چند که شیب اضلاع واقعست و هر گاه که از  
 قلب در میگذرد و متفرق میشود از شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزای  
 عالی از غشائی که واقع اند در اعالی غلاف هر گاه که بشرقه نزدیک شود  
 از دو شعبه ناشی می شود و بطریق و راب بنا حیه ترقوه میر و هر شعبه  
 از او با دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی از این دو فرو می آیند با ستون  
 سینه از طرف راست و چپ و بخجری منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان  
 اضلاعست ملاقی افواه ایشان می شود و ظاهر میگوید نوعی از بعضل خارجی  
 از صدر و هر گاه که میر بخجری بطریق و راب نوعی از وی آید بعضل که  
 در میان اضلاعست و ملاقی میشود و من او بدین عروق که پراکنده است  
 در و وظاهر می شود از وظائف که می آیند بعضل خارجی از صدر و هر گاه  
 که بخجری ظاهر می شود از وظائف که می آیند بعضل مشترک و یکی دیگر میخورد  
 می شود بشیب عدل مستقیم و متصل می شود اطراف او با طرف شعب

ساعده از ورید عجزی که ذکر خواهیم کرد آما زوج باقی هر یک دو در او پنج شعبه  
 از و متخلف میشود یکی متفرق در صدر و غذا از اضلاع اربعه عالییه بواسطه  
 اوست و غیره از اضلاع اربعه عالییه ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد  
 و ثالثه فرامیکیر و جانب عضله که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند  
 در سوراخ سته از فقرات گردن و از و تجاوز میکند و بر میر و شعبه  
 خامسه که اعظم شعب است ی آید با نبط از هر جانب و متفرع میشود  
 از و چهار فرع فرع اول متفرق می شود در عضله که بر استخوان سینه  
 واقعست و فرع دوم در لحم رخودر میرود و صفقات ابطی یعنی  
 جوف او فرع سیوم ی آید بجانب صدر بطریق و راب فرع چهارم <sup>منقسم</sup>  
 میشود به سه جزو جزوی در می رود در عضله که بقعر کتف واقعست  
 و جزو آخر در طرف عضله کبیره ابطیه و جزو آخر میکند در بر عضله و میر  
 بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو اول صعود  
 میکند بطرف گردن و بعضی میگویند چون بعنق میرسد منقسم می شود  
 هر یکی از ایشان بدو عرق که او را و داجین خوانند یکی از و ظاهر است و  
 او را و داج ظاهر خوانند یکی اعورست و او را و داج اعور خوانند آنچه  
 ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود و قسم  
 اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولاً میل بقدامست و بعد از ان متسفل  
 می شود در ثانی ظاهر میگردد و از ترقوه صعود می کند بر ظاهر گردن و لاحق  
 قسمت اولی شود و از ایشان و داج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل

می شود اما پیش از رسیدن ظاهر می شود از ایشان دوزوج یکی در  
 میرود بطریق عرض و میرسد در موضع غایر و دوم بطریق قضا  
 در رقبه ظاهر میگردد این هر دو فرطاتی یکدیگر نمیشوند و متفرع می شود  
 از هر دو جزو شعب غیر محسوس لیکن ناشی می شود از زوج ثانی دوز  
 آورده محسوس یکی عرقیت که میگردد در شانۀ تاباخر دست داور آورده  
 کتفی میگویند و از آورده ثلاثه محسوس از طرف شانۀ ظاهر می شود  
 یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه بایکدیگر ملحق شوند منقسم  
 می شوند بدو قسم قسمی از آن در میرود در ظاهر و بدو متفرع می شود از دو شعب  
 صفار و این شعب صفار متفرق می شود در فک اعلی و شعبی چند  
 دیگر که صغیر ایشان در آن مرتبه نیست متفرق می شوند در فک اسفل  
 و مجتمع می شود از هر دو صفین شعبی چند که متفرق می شوند در حوالی  
 لسان و ظاهر عضله که موضوع است در آن و دوم بخارج و پراکنده میشود  
 در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده است اما آنچه غایر است  
 او ملازم مری است و متشعب می شود از دو شعبه چند که محاط شعبه ظاهر  
 است و متفرق می شود در مری و خجره و عضل غائر و باقی در میروند  
 تا منتهی در زلالی و متفرع می شود از دو فرعی چند که آن فروع در میرود  
 در فقره اولی و ثانیه و عروق شعبی یعنی رگی چند باریک چون  
 موی و فروعی چند دیگر هم از و که می آید بغشای که مجلل تحفست یعنی  
 گرداو در آمده و بجمیع میرسد و در میرود آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ

میکند در جوف مجمره که استخوانهای سرست از منتهای درز لای و پراکنده  
 می شود از و شعی چند درد و غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای  
 رقیق است و بعد از آن منخرمی شود از غشای رقیق به دماغ و متفرق می  
 گردد در و چنانچه متفرق شدن شیرین و کرد او درمی آید غشائی صفا  
 و میر به موضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که باطن اوسط  
 دماغ نزدیک میشود عظم او زاید می گردد بنا بر آنکه مضغ غذای کند و بعد  
 از آن ممتدی شود بطاهر دماغ و ملاقی آن شیرین می شود که صعود  
 کرده اند در آن محل و منتج می گردد از ایشان غشای که آنرا شبکه  
 مشیمیه خوانند اما عروق پیدا کرده که در دست و اقست اصل او  
 در عرق است یکی کتفی که آنرا قیفال گویند که در اصل کیفال بود و  
 مستقر بست و گویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند اسم  
 نه است و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند با سلیق این  
 چنین است و یکی دیگر را ابطی گویند اما کتفی هر گاه که بر بعضی متفرع  
 می شود از و شعب بسیار صغیر که متفرق می شوند در اجزاء ظاهر از  
 عصب و هر گاه که میر به فصل عضه منقسم میشود به قسم  
 اول جبل الذراع بود و او ممتد میگردد بر ظاهر زنده اعلی بعد از آن از  
 جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زنده اسفل و متفرق می شود  
 در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلاثه متوجه میگردد  
 بر معطف مرفق در ظاهر صاعد و مخالف جزوی میشود از ابطی



یعنی ابطی و کتفی ملاصق یکدیگر میگردند و آنرا الکحل خوانند و قسم ثالث  
 از اقسام ثلاثه متوجهی گردد و در میرو و دو مخالفی شود با  
 ابطی چون میکند در عرض متفرعی گردد از و شعبی چند و پرکنده  
 می شود در عرض چند که مستبطن است یعنی اورای پوشانده هرگاه  
 که میر به نزدیک مفصل منقسم می شود بدو قسم یکی بعقب در میرو  
 و متصل می شود بقیفال و مرافق او میگرداند کی و بعد از آن  
 از یکدیگر میگذرند آنچه در شیب افتاده بجانب النسی میکند و دوتا  
 غایتی که میر به منفر و بنصر و وسطی و منقسم می شود قسم ارفع از  
 در اجزاء خارجی دست ثانی از قسین منقسم می شود در ظاهر ساعده  
 بچهار فرع اول از آن متفرعی می شود بصاعده بجانب راس  
 و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعده  
 متفرقی می شود و فرع رابع که اعظم فرو عست آنست که ظاهر  
 می شود و از سال فرعی میکند که آن فرع مانع جزوی از کتفی می  
 گردد بموجبی که وصف کرده شد و با سلیق بود و در میرو و در عمق  
 ثانی با سلیق و الکحل ابتداء و از طرف النسی است بالای زند اعلی  
 و بعد از آن میل بر جانب وحشی میکند و منقسم می گردد بدو قسم  
 بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگرد و بجانب زند اعلی و فرا  
 می گیرد راس و متفرقی می شود در خلف ابهام و آن جزوی که میان  
 ابهام است و میان سبابه و شمع و جزو اسفل بجانب زند اسفل



می آید و منقسم میشود به فرع فرعی از وی آید بمیان سبابه در وسطی و متسر  
میشود به جزوی از عرق که می آید بزندان علی و بایکدیگر ملاحظه میگردند  
و یکی میشود و فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصره و آنرا اسلیم خوانند  
و فرع سیوم می آید بمیان خنصر و بنصره و اسلیم پیش محمد زکریا اینست  
و جمیع این شب متفرق میشوند در اصابع اما آورده نازله که فرو می آید  
تا با خربل از عرق اجوف اول آنست که متفرع می شوند پیش  
از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و می پوشاند  
کلیه بینی را و متفرق می شود در آنجا و چیزی که نزدیک اوست و بعد  
از آن عرق عظیم هست که بجانب کلیه سیری می آید و منقسم میگردد  
بشطایائی دقاق یعنی رگی چند باریک و ریفات کلیه سیری و آنچه  
قریب بوی است و بعد از آن دو عرق هست بزرگ طالع که ایشانرا  
طالعان خوانند که ظاهر می شوند و می آیند بکلیه و بدان عرق جذب  
مائت کرده می شود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید به بیضه بعد از آن  
دو عرق دیگری آید بانثین آن یکی که بطرف چپ می آید از آن دو عرق  
فرامیگیرد شعبه از آن دورک بزرگ که بطالعین معروفست و آن عرق  
که بطرف کلیه بینی می آید و مخالف هیچ شعبه نمیشود از انثین و الا سلیل  
نڈره و مجتمع میشود از عروقی که مشت می گردد بکلیه و عرقی که منجذب  
می شود از کلیه بجانب انثین کثیر التغایج و فائده این همیشه  
آنست که منی در وضع یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهان

است و قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک صلب  
متفرع میشود از و نزد هر فقره از قطن عروقی چند که می آید بخاک صره و  
منتهی می شود اطراف او بعضی بطن و فروعی چند که در می رود بخاع  
و چون منتهی می شود با خرفقات منقسم میگردد و بدو قسم بشکل لام  
یونانی و از آن قسمی که بطرف راست می آید قسمی بطرف راست  
چپ و متشعب میشود ازین دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه  
که از المویف خوانند طائفه اولی متفرق می شود در متین و طائفه  
ثانی در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثانی به غایت باریکست طائفه  
ثالث در عضله که بر عظم عجز واقعست و طایفه رابعه در عضلات  
مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامه در فم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم  
می شود یکی متفرق میشود در و دیگر در کردن مثانه و این قسم در رجال  
بسیارست بواسطه مکان قضیب طایفه سادسه در عضله که موضوع  
اند بر عظم عانه و طائفه سابعه در هر دو عضل بطن و اطراف این آورده  
متصل است باورده که فرو می آیند از صدر بمراق و بیرون می آید از  
اصل این آورده عروقی چند برحم که بواسطه آن معده و رحم شریک  
میگردند طائفه ثامنه در قبل در میروند طائفه ناسعه در میروند در  
عضل باطن فخذ طایفه عاشه فرامیکیر و از حوالی هر دو بن ران و  
ظاهر می شود در خاصره و متصل میشود باطراف آن و آورده که فرو  
می آید از حوالی پستان و میگرد و جزوی عظیم از طایفه عشره جزوی





بعضل التین و آن دو آورده باقی متشعب میگردد از هر یکی از ایشان  
 شعبه که متفرق می شود بر عضل که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه که  
 در عضل اسفل فخذ از طرف النسی واقعست و شعبه کشیه که در  
 عمق فخذ واقعست و آنچه باقی میماند هر گاه که نزدیک زانو میرسد  
 منقسم میشود بـ ق و حشی و امت می شود بقصبه صغری تا کعب  
 که آنرا عرق النسا خوانند و النسی که مقابل اوست که آنرا صافن  
 کوینه و آنچه در وسط واقعست آنرا ما بض الرکبه کوینه و متشعب می  
 شود از نزد مورا و در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان  
 می شود و باقی میماند از دو شعبه یکی در میرود در اجزاء ساق و شعبه ثانیه  
 متخلخل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که مقدم رگست و مختلط  
 می شود لبشعبه از جانب و حشی و این آورده بچار شعبه می شود و مخدر  
 بقدم می گردد و تا که در جانب و حش است در طرف و حشی در میرود و  
 رد که در طرف النسی واقعست در طرف النسی در میرود و مجموع مختلطی

شوند چنانکه یک ورید میگردد و الله اعلم

هـ لهذا تشریح آورده و شعبه او هـ

المقالة الخامسة في الشرايين  
 است از عروق متحرکه که از بطن ایس قلب رسته باشد و در حرکت  
 انبساط و انقباض تابع او بود و فائده او ایصال روح حیوانی بحیج  
 بدن بود و جمیع شرایین دو طبقه باشد داخل اصلینست

بنا بر آنکه معای حقیقی روحست و لیف او بعرض افتاده بنا بر آنکه حرکت  
 انقباض که دافع فضل و خاینست بدین طبقه است و طبقه خارجی  
 لیف او بطول افتاده و در و لیف مورب هست بنا بر آنکه حرکت  
 انبساطی که جاذب نسیمست باوست الا شریان و ریدی که یک  
 طبقه است و بر تیه می رود جهت آنکه ریه دایم الحریکه است و ثقیل نشود  
 یک طبقه آفریده شد اگر گویند و رید شریانی، همچنین بریه می رود و در طبقه  
 است جواب گوئیم که او بطرفی می رود نه بجموع ریه بدانکه از تجویف  
 این قلب اولاد و رک رسته دایم الحریکه که یکی مایل بصغر و یک طبقه است  
 و او را شریان و ریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم می شود  
 در وجهه استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه ممر غذای ریه و قلبست  
 و رک دیگر که هم از این طرف رسته و مایل بکبر است و او را اوریطی گویند  
 و او نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهری شود و متشعب می گردد  
 بدو شعبه انچه کوچکست می آید و تجویف طرف راست و متفرق می شود و در  
 و شعبه دیگر که قلب می گردد و متفرق می شود در اجزاء قلب و انچه باقی  
 می ماند از این عرق منقسم می شود بدو قسم قسمی میل ببالا دارد و قسمی  
 میل بشیب انچه مایل بشیب است بزرگتر است بنا بر آنکه اعضای که در شیب  
 قلب است بیشتر است از آنکه در بالا، قلب افتاده و نیز بزرگتر است و انچه مایل  
 بصعود است منقسم بدو قسم گردد و اکثر آن بجکری آید بطرف راست تا  
 زمانی که بلغم خود وصول می یابد که منفرد است در اجزاء عالیۀ عظام قص

و بعضی بر آنند که سینه ریز در اندرون شرابین هست بافته مثل بافته  
 عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهراً میگرد و این سخن اصلی ندارد و شرابیان  
 از تجویف قلب سینه بنا بر آنکه طرف راست نزدیکتر است بجگر تا مجذب  
 غذا مشغول باشد و چون مقربتر که شرابی که بطریق صعود است  
 و اکثر در کینه قرار میگیرد و بطریق در آب بلغم و خوصولی آید و منقسم  
 می شود به قسم درواز که آراشته بانین سبائین گویند و سیوم نیز  
 متفرق می شود در استخوان سینه و فقره ششکانه از رقبه در  
 نواحی نزق و نامیده شده و در آن دراز میگیرد و در این  
 رسد اما کوچک با بطن یعنی شیب بغل می آید و منقسم می شود چون م  
 سیوم از قسم کله اما سبائیان هر یک از ایشان در گردن منقسم میشوند  
 به دو قسم از طرف مقدم و از طرف مؤخر از آن مقدم منقسم می گردد و به دو  
 قسم قفسی پنهان می شود و در زان و عضل باقی استخوان فک زیرین  
 و قسم ظاهر می شود و مرتقی میگرد و بجانب عضله که در صدغین و ا  
 و نزدیک صدغین میگرد و بعد از آنکه متخلف می شود از اینجا منقسم  
 می شود به شعب بسیار شعبه از و بمیان سری آید و جزو مؤخر متجزی بدن  
 جزو میشود و از آن کوچک بیشتر است که مرتقی می شود یعنی بالای  
 می آید و متفرق میگرد و در عضله که محیط است بمفضل سر و معنی  
 از آن متوجه قاعده سری شود و در میبرد و در ثقبه عظیمه که نزدیک  
 مؤخر لای و اقصی و از آن جزو اعظم در میبرد و در پیش این سوراخ



در سوراخ حجری و متسج می شود بواسطه رکها و طبقات بعد از  
 استساج یعنی بافته شده مجتمع می شود در ایشان زوجی و پیچیده میگرد  
 بدو غشا و مرتقی می شود بجانب مغز و پراکنده می شود در دو غشای  
 رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست اندرونی اما قسم  
 نازل از شرایین او آنکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد با سوراخ  
 پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با انحراف مبدل می شود  
 و با خداری یابد و در میرود و در پشت بمرتب که بعظم عجز میرسد و چون مجاز  
 صدری شود و میگذرد بر متشعب میگردد از دو شعبه چند کوچک باریک  
 که متفرق می شوند در حوالی صدر و رتیه و بعد از آن متشعب می شود ازین  
 جزو و منحدر میگردد شعبه که منقسم می شود بدو جزو و متفرق می شود از  
 طرف راست و طرف چپ و بعد از آن پراکنده می شود و شریان که  
 می آید بجد اول امعا و دقاق و بعد از آن جدای شود از دشرایینی کوچک  
 مخصوص بکلیه و متفرق می شود در لیفات از و آنچیزی که کرد او در  
 آمده است و جزو دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد از آن منفصل می شود  
 از دو دشریان که رسته است و بطرف یمن می آید و آنچه می آید بطرف  
 الاثر صاحب اوست آنچه بطرف کرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه  
 یسری می آید منشأ او آنست که بطرف خصیه یسری آید و آنچه بطرف خصیه  
 یی آید منشأ او دائما شریانی بزرگست و آنچه بطرف کلیه یمنی بطرف خصیه  
 یمنی آید و بعد از آن جدای گردد ازین شریان بزرگ شده این بسیار





و متفرق می شوند در جداول عروقی که در حوالی معارستقیمست و شعبه  
از متفرق می شود در نخاع و در می رود در سوراخ فقار و عروقی چند  
که بخاصه می آیند و از اینجمله جزوی هست کوچک که پنهان می شود در قبل  
و این در مردوزن میباش و مخالط آورده میگرد و آن شریان بزرگ  
چون میسر با آخر فقار منقسم می شود باوریدی که مصاحب اوست  
قسمی از آن بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان  
در میروند در عظم عجز و فرومی گیرند عجز و آن که می آید بطرف <sup>منقسم</sup> مثانه  
می شود در و در می آید در اطراف قضیب و آن شریانی که فرومی آید <sup>هم</sup>  
پای هر یک منقسم می شوند در هر دوران بدو قسم بزرگ یکی از طرف انسی  
و دیگر از طرف وحشی آنکه از طرف وحشیت میل بجانب انسی می کند و در <sup>عضله</sup>  
که آنجاست متفرق میشوند و رفتن او چون رفتن آورده است یعنی چنانکه  
آورده میگذرد و او نیز میگذرد و هر گاه که شریان موافق ورید گردد در  
باطن بدن شریان حامل ورید گردد و بنا بر آنکه تا اشرف حامل اجس باشد  
از آنجهت که شریان از قلب رسته است و حامل روح حیوانیت پس او  
اشرف بود از آورده که از جگر رسته است و در ظاهر بدن بعکس این  
بود تا اشرف محفوظ تر باشد و چون حاملی باشد از آن او بمنزله جنب

است تا از مصادرات و اوقات

خارجیه مصول باشد

و الله اعلم بالصواب

## الخاتمة في ذكر الاعضاء المركبة

واوراكلي انا تحت كويند كه بعضى الارث حيوة و تنفس است و بعضى  
كارت غذا و بعضى آلات شعور و بعضى آلات تناسل اما اعضا  
حيات و تنفس قلب و رية و حجاب و قصب رية و غير آنست  
**قلب** اشرف اعضا و رئيس مطلق و محل روح حيوانى بود و  
او مركبست از ليفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشاي غليظ كروا  
در آبه همچون جبهه كى كه ركف دست نهند چگونه اطراف كف بر و  
محتوى با رية با قلب همچنين باشد و شكل او شبیه است بشكل <sup>صنوبر</sup>  
و قاعده او از بالاست و محل او در ميان تجويف صدر بود و سوراخ  
مخروط افتاده و مابل بجانب چپ بود و در شيب قلب عظيمست  
غضروفى كه آنرا قاعده قلب خوانند و قلب دو تجويف هست يكي  
از طرف راست و يكي از طرف چپ اين هر دو دائما در حركت اند و بطور  
چپ حركت او بيشتراست چپ كه محل روح حيوانست و خون بسيار  
در اين محل مستقر است شرايين اين جاينست و در تجويف ايمن دو  
عرواق و غشاي و يكي آنست كه در دوم از كبد بقلب مى آيد و دوم  
آنست كه دم او بر رية ميرود و بطن ايسر بيشتر همچنين دو مرء دارد يكي متقدم  
هو است از رية بقلب و ديگر دهن عروق صواب كه آن شرايين است  
منفذى كه از تجويف ايمن بسوى تجويف ايسر است از جانب راست  
فراخ نزديك از ان تنگ مى شود بيشتر چنانچه متنى ميكرد و بجانب

و بواسطه او دم لطیف از جانب ايمن بجانيسير ميرود و هر يك از دو تجويف قلب از  
 خارج و وزانده دارند كه شبيه انصباطون كه از افونی قلب كوينه و بعضی كوينه  
 كه در دل مستجويف هست كه آن عبارت از بطون اوست اول و آخر ريزك  
 افتاده و زان میان كوچك و محيطست بقلب غشائی كه از اغلاف قلب  
 خوانند جهت عافيت او اين غلاف ملاصق بونست بنا بر آنكه اگر آفتي بغلاف  
 رسد قلب از آن مصون باشد و ديگر آنكه تا بواسطه حركه انبساط منضبط نشود و در  
 كه گفتيم كه محيطست بقلب حركه او تابع حركه صدرست و احتياج بروجته  
 آنست كه آلت تنفس و صوتست و حاجت به تنفس سبب قلبست بنا بر آنكه  
 قلب معدن حراره غريزيت و او محتاج است به هوا و مروح بواسطه حراره و دفع بخار  
 و خانی بنا بر اين اوراد و حركه متضاده هست يكي حركه انبساط كه بدو جذب هوا  
 ميكند و يكي حركه انقباض كه بدو دفع بخار و خانی ميكند چون نخواهند كه هوا  
 دفع از خارج بقلب ميرسد بنا بر آنكه معدن حراره غريزيت و نكرانی انطفا بود در  
 چون بواسطه آفريده باشد تا او جذب كند و بعد از آن قلب استاند تا مروح حراره غريزي  
 شود و دفع بخار و خانی با انقباض ميشود و از آنجهت قلب مائل بطرف چپ در طرف  
 راست جكرست و حرارتی تمام دارد و اگر دل نيز كه معدن حراره غريزيت مائل  
 بطرف راست شد و حراره غريزي كه در سينه است و در حوض است و در حوض است و در حوض است  
 آنكه طحال و جانيب چپست و در حوض است و در حوض است و در حوض است و در حوض است  
 باری عرسمه اقتضای آن كه در حوض است و در حوض است و در حوض است و در حوض است  
 شق حاصل كرد و چون قلب شرف انقباض شد و اگر آفتي و جراحتي به دور رسد

محتمل باشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة ویصعب الموت  
 و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حراره و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حراره  
 او کمتر باشد سربه محلولست از لحم و ردی نحیف و از شعب میان و ریدای و شعب  
 شریانی و قصبه ریه و غشائی در حسن بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق طرف  
 امین شعبه منقسم می شود و شق طرف ایسر بر دو مجموع کرد قلب آمده و فائده آن  
 ترویج قلبست بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع  
 بخار و ذاتی و او مبداء صوتست حجاب عضو است مرکب از جوهر لحم و غشائ و عصب  
 محرک و او مدبریه است در انقباض و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات  
 غذا و بدانکه از شیب کردن دو تجویف هست یکی آنست که عظام صدر در او در  
 آمده و در و قلب ریه است و تجویف دوم آنست که عضل فراق کرد او در آمده  
 و او بجان میسر و در آنجا معده و امعاء و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو  
 تجویف حجاب واقفست و ابتداء او از آخر عظمیست از استخوان سینه و بپورای آید  
 تا میهره و از دم متصل می شود و آنجا و ملتحم از دو غشا که قاسم صدرند می شود و در جمیع  
 جوانب اضلاع و کرد او دوری آید و دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است  
 و مثلاً او از غشایست که مستیطن اضلاع است و غشائی دیگر هست از شیب  
 تجویف بطن و مثلاً او منافذت که آن پوست بیرونی حکم است و در حجاب سوراخ است  
 یکی در موضع فقرات یکی دیگر است که یکدیگر در قوس و عرق اجوف و به اعلی است  
 ی آید و در موضعی که میان است غشائی است که در قوس الحامی حکم و فائده حجاب است  
 یکی آنکه بواسطه او صدر منقبض و منقبض شود با سایر عضلات عمر که صدر و فائده و



۶۳ آنکه حایل باشد میان آلات تنفس و غذا آلات خلق عبارتست از  
 مجموع مجریین که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکری در اعضا غذا کرده  
 شود و قصبه ریه عضویت مزماری شکل مؤلف از غضاریف و غشای بران کشیده  
 و از ازا قدام مری نهاده است و در ریه تشعب میشود و فائده آن تنفس است که عبارت  
 از جذب نسیم و دفع بخار دغانی بود و بالای او حنجره است حنجره عضویت  
 غضروفی که آلات اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکبست از سه غضروف یکی  
 از طرف قدام که آنرا در فی و ترسی گویند و در دیگر از طرف خلف که مایل مری  
 است و این دو کوچک تر اند یکی را نام نیست و یکی را منگی خوانند بنا بر آنکه در حالت  
 بلع با وی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بهر حاصل  
 میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و  
 صوت بدان حاصل شود **لغات** عضویت لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره  
 او نخته و فائده او تصفیة هوا بود از دخال و غبار و مده صوت باشد **لوز**  
 دو عظم اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فائده  
 او منع هواست از آنکه دفعه نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول مجری دهنست  
 که فائده آن ظاهر است و دندان جهت سعی و طحن در موجود و زبان مؤلفست  
 از لحم ابیض و شریان و آورده و اعصاب در اصل او دو قطعه لحم غدوی است  
 جهت انسکاب لعاب تا بمطعم مختلط نکرده و زبان در اساعت و از در او و تقلیب  
 مصنوعه مدغم است و حس ذوق و تکلم بهر حاصل میشود و لب غلو قست از عصب  
 و لحم و عضل و شریانی و ریدی و فائده او سردی است و حفظ مضموع و حبس لعاب

محتمل باشد چنانکه گفته اند القلب لا یجتمل الجراحة ویصحبها الموت  
 و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حراره و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حراره  
 او کمتر باشد مریه مخلوشت از لحم و ردی نحیف و از شعب میان و ریدای و شعب  
 شریانی و قصبه ریه و غشائی در حسن بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق طرف  
 امین شعبه منقسم می شود و شق طرف ایسر برود و مجموع کرد قلب آمده و فائده آن  
 ترویج قلبست بواسطه جذب نسیم و احوالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع  
 بخار و خانی و او مبداء صوتست <sup>عصب</sup> حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشائیه  
 محرک و او مدبریهست در انقباض و انبساط و حایلست میان آلات تنفس و آلات  
 غذا و بدانکه از شیب کردن دو تجویف هست یکی آنست که عظام صدر را در او در  
 آمده و در و قلب ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مرق کرد او در آمده  
 و او بعانه میسر و در اینجا معده و امعاء کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو  
 تجویف حجاب افقست و ابتداء را از آخر عظمیست از استخوان سینه و بوزن آب  
 تا نیمه و از دم متصل می شود و آنجا و ملتحم از دو غشا که قاسم صدرند می شود و در جمیع  
 جوانب اضلاع و کرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است  
 و مثلاً او از غشایست که مستبطن اضلاعست و غشائی دیگر است از شیب  
 تجویف بطن و مثلاً او صفاقست که آن پوست بیرونی شکم است و در حجاب و سوراخ است  
 یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد در قوسی از عرق اجوف و به اعلای آن  
 می آید و در موضعی که میان حجابست ملتحم می شود و التامی محکم و فائده حجاب است  
 یکی آنکه بواسطه او صد منقبض و منقبض شود با سایر عضلات محرک صدر و فائده دوم

۹۳ آنکه حایلی باشد میان آلات تنفس و غذا آلات حلق عبارتست از  
 مجموع مجتین که آن مجری قصبه ریست و مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده  
 شود و قصبه ری عضویت مزماری شکل مؤلف از غضاریف و غشای بران کشیده  
 و او از اقسام مری نهاده است و در ری متشعب میشود و فائده آن تنفس است که عبارت  
 از جذب نسیم و دفع بخار دخانه بود و بالای او حنجره است حنجره عضویت  
 غضروفی که آلات اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکبست از سه غضروف یکی  
 از طرف قدام که آنرا در فی و ترسی گویند و در دیگر از طرف خلف که مایل مری  
 است و این دو کوچک تر از دیگران نام نیست و یکی امبکی خوانند بنابر آنکه در حالت  
 بلع با وی افتد تا چیزی در قصبه ری نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بهر حاصل  
 میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و  
 صوت بدان حاصل شود **لغات** عضویت لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره  
 او نیخته و فائده او تصفیة هوا بود از دخال و غبار و مد صوت باشد **لوز**  
 دو عظم اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فائده  
 او منع هواست از آنکه دفعه نفوذ کند در ری اما آلات غذا اول مجری دنت  
 که فائده آن ظاهرست و دندان جهت سحق و طحن در موجود و زبان مؤلفست  
 از لحم ابیض و شریین و آورده و اعصاب در اصل او دو قطعه لحم غدی است  
 جهت انشکاب لعاب تا بمطعم مختلط نکرده و زبان در اساعت و از در او تقلیب  
 مصنوع مد فم است و حس ذوق و تکلم بهر حاصل میشود و لب مخلوقست از عصب  
 و لحم و عضل و شریانی و ریدی و فائده او ستر دهن است و حفظ مضموع و حبس لعاب

واعانه برنگم هر یک مرکبت از لحم و غشا و دو طبقه است و مجوفست  
 و مدخل طعام و شرابست و متصل بنهایت فم و بدایت معده است و چون  
 برابر عظم خنجر رسد فخر ختر گردد و از فم معده کوبند و حس او بغایت  
 بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج او  
 لحمانی جهت مدد عظم و کون حراره و از فم معده بتدریج فخر ختر می شود تا  
 بنهایت آن که نزدیک نافست و بر شکل کدوی باشد و غذا در او مستحیل بکلی  
 شود اما مخلوقست از اغشیه و آورده و شرابین و ایفات عصبانی و  
 او ششست چنانکه گفته اند سه رودهای آدمی اندر عدد شش<sup>نست</sup> شش  
 کردم از جمله در یک بیت منظوم ای حکیم! اولش اثنا عشر است  
 آنکه دقیق! و ز پس او اعور و قولون و آنکه مستقیم اولش که اثنا عشر است  
 یعنی عرض آن موازی ۱۲ انگشت صاحب او باشد در حالت انقباض صابع  
 و این متصل بمقعر معده بود و بواب نیز کوبند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن  
 او منقلق شود یعنی با هم آید و چون هضم تمام شود منفتح گردد و ۲ راکه صام  
 خوانند بنا بر آنکه در ایا از غذا خالی افتاده و عروق با ساریقای از وجذب  
 شنی لطیف کند و صفر المراره میرود و منصب شود و بواسطه دوام این انقباض  
 او را شود و از غذا خالی باشد و سیوم را وفاق کوبند و در و لیفات بسیار  
 بود و این هر سه المعاد قاق خوانند و چهارم که اعور کوبند او همچو کیست  
 که مدخل و مخرج او یکست بنا برین او را اعور کوبند و پنجم را قولون کوبند جهت  
 قولنج بسیار که در او پدید آید و ششم را المعامستقیم خوانند بنا بر آنکه

در آن کمی نیست و راست افتاده و آخر همه اوست و بمقعه متصلست امعا  
 از انجنت پیچیده است تا غذا در و بماند و زود نکند در محتاج بقدر انجند  
 نباشد و نیز زود محتاج بپیراز نباشد و امعا و طبقه آفریده شد طبقه  
 بعضی و طبقه بطول و درین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول افات  
 دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهده میروند که از طبقه خارجی بسیار  
 دفع میشود و داخل بسلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام  
 بشده قوت دافعه هست که دفع براز بدست بنابرین لیفات او  
 بعضی افتاده باشد چه اگر لیفی که بعضی افتاده باشد جهت دفع است و آنچه  
 بطول جهت جذب و امعا سفلاتی فراختر از امعا علیا آفریده شد  
 تا فضل بسیار در و جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنا بر آنست  
 که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه بلحظه بدفع بول  
 مشغول یا بستی شد فرب عضو سیت مؤلف از دو طبقه غشای و در و  
 از شعب عصب و آورده و شریان یافته می شود در طوبی و سم بدان مترشح شده  
 و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع محو پرده حاصل شده و گرد معده برآمده  
 جهت کول حراره و معاونت هضم کلیه عضو سیت مؤلف از لحم غلیظ  
 و عروق و شریان و غشای غلیظ حساس بدو محتوی شده و دارماند نیمه  
 دائره است و بر باطات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف  
 راست بلندتر از کلیه طرف چپ است و متصلست بدیشان از عرق  
 جوف تابغاتی که یکبه میرسد و در شعبه عظیمه دارد یکی از آن منقسم

میشود در جرم او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب  
 مایه دم از ایشان که آن بولست و متصلست بایشان از شرابین بزرگ  
 شعبه که اعطای حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل بمثانه اند و خون  
 و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مایه دم از کبد است و  
 رسته است از هر یک در موضع اتصال او عیبه عنفی مستطیل التجویف  
 و اگر کلیه نبودی که جذب مایه از دم کردی مایه بماند سی و موجب استسقا  
 کشتی و کلیه یعنی از انجمت بالا تر افتاده که روده اعور بسوی راست  
 آمده و قدری جای بد و گذشته است تا جای بر هیچ یک سک نباشد طحال  
 عضویت لحمانی بر شکل زبانی و محل او جانب الیسر است و مخذب او ماس  
 اضلاع خلفست و مقعر او ماس قعر معده و عروق و شرابین در او منتشر  
 شده و مر بوطست بر اطاط که از غشا و اضلاع خلف ناشی میشود و  
 متصلست بدو و عایلی بزرگتر است و منشأ او از جانب مقعر کبد است و  
 او بمجرئه عنفی است و با جذب مرمه سود از کبد میکند و دعای دیگر کو جگر است  
 میان او و معده و بواسطه آن سود از طحال به معده میریزد و حاجت بطحال  
 و منفعت او آنست که جذب عکرم یعنی دردی دم از کبد نمیکند بسوی دعای  
 که بدوی آید و بواسطه دعای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهت تقویه شهوة  
 غذا و بنا بر اینست که جوهر طحال جوهر لیست شنبیه با سفنج که اسان باشد جذب  
 او و قبول او بر اخلاط غلیظه سودا سی تا مشابه مرمه سودا بود و اگر طحال جذب  
 سودا نکند موجب حصول امراض شود ای کرد مثل جرب و جذام و اگر



زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جوع الکلب  
 وجوع البقر مثانه در شیب معاء مستقیم نهاده است و او دو طبقه است  
 طبقه داخلی صلب است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا صبور و محکم  
 باشد در کیفیت ان چیزی که با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضله هست  
 و فائده او آنست که دهن مثانه منضم میگرداند تا بول بی ارادت از او نیاید  
 و بول از هر دو کلیه بدوی آید در مجرای که بجالین معروفست و منفجر می شود  
 از دو طبقه باطنه از مثانه پس آب در آنجا منصب میگردد و اندک آن زمان که  
 پر میشود باطن او از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباقی  
 سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشا و در حالتی که دفع بولست  
 این غشامیل بداخل میکند و بر دهن مجرین متصل می شود تا بول باز نگردد  
 بدان ممر که آمده جگر عضوی رئیس است و جوهر ان لجمانیت و بی حس  
 و غشائی در حس مجلل اوشده و محل او در طرف ایمن است و محب او بر باطن  
 قویه با ضلاع مربوطست و مقعر و اما س طرف ایمن از قعر معده است  
 و او را پنج زائده است بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد  
 عرقی رسته است که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد تشعب شده و بعضی  
 بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از بعضی امعا الطیف غذا  
 جمع کند و در شعب داخل جمع گرداند تا نفع یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محب  
 کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب او در نفس کبد  
 متفرق شده و قووات او بقووات شعب متصلست جهت جذب دم



و آنچه از و خارج شده است اصل آورده است و او دو قسم می شود قسمی با عالی  
 بدن متشعب می شود و قسمی با سافل متفرق می گردد و هر دو را ذکر کردیم و محل  
 او در جانب راست است تحت شرا سیف فوقانی و شکل او چون شکل <sup>الاست</sup> ~~الاست~~  
 و مقعر او نزدیک مسده است و امعاء محتویست بر معده و جانب محب  
 او نزدیک حجابست و بر پوست بر باطبات غشائی و کبد در خلقت مختلف  
 افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و  
 بعضی چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکبد آنست که عصاره غده اباض  
 کتبه و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم و غده منظم از معده و امعاء  
 اثنا عشری با معاء دقاق نفوذ می کنند و عصاره او بواسطه عروقی چندی  
 باریک که از آما ساریقا خوانند منبسط می شود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد  
 و عمل می کند و او را با اخلاط اربعه می سازد و نقل می کنند که دیده اند که کبد در  
 طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست و این سخن بدیست همراه  
 عضو است عصبانی و دم او بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفر از اخلاط  
 که در کبد است و در منفذ دارد قسم اول بزرگتر است و متصلست با معاء اثنا  
 عشری تا صفر از مراره با معاء اثنا عشری جهت پاک کردن امعاء از افعال  
 منصب میشود بمقعر معاء و دوم متصل میشود بکبد و فائده او پاک کردن  
 مره صفر است از دم تا بجذب او سوخته نکرد و هرگاه که زهره صفر جذب  
 نکند یا آنکه جذب تمام نکند آفتها بدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند جگر  
 آماس گیرد و اگر صفر اندر جگر عفن گردد و پتهای کرم تولد کند و اگر پیش از آن

مقدار که باید با عضای بول دفع کند ریش و سوزش مثانه بیدار آید و اگر دفع  
 آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره و نمل در آن عضو پیدا گردد و اگر در همتن  
 پراکنده شود یرقان پیدا آید و اگر بروده فرو آید اسهال صفراوی و صبح بید  
 آید اما آلات شور و داغ و چشم و گوش و بینی است و دماغ عضوی رئیس  
 و محل روح نفسانی بود و او مرکبست از مخ و آورده و شرابین و غشای رقیق  
 بدو محیط شده و طاقی او نیست بنابراین فائده که در غشای قلب کفتم  
 که عبارت از آنست که اگر آفتی بفشارد بدماغ نرسد و غشای صلب  
 که همچنین بطانۀ این غشاست و عاقل تحفست و شکل دماغ مثلثی مخروط  
 بود و قاعده او مقدم راس است و آئین از موخر است زیرا که منبت اعضا  
 حس است و سر او از موخر دماغست و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت  
 و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر به قسم میشود و اصغر  
 بطون بطن اوسط است و دماغ مشکل بشکل دوده است و آنرا دوده خوانند  
 و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ راسه مجری هست که فضلات از آن  
 منفع می شود یکی را دوزانده هست شبیه بدوسر پستان که از منخرین روایج  
 در و نفوذ کند و فضلات و دماغی خارج شود و از و دود دیگری از انتهای بطن مقدم  
 و یکی از انتهای بطن اوسط بطریق و راب نفوذ می کند بمنفذی و اسع بهم متعلق  
 میشوند و آن منفذ بتدریج تنگ می شود تا بنفذه مجوفه که میان مجری تنگ و  
 غشاء صلب موضوعست منضم می شود و فضلات از و حنک منفع میگرد  
 مخناج جسمی مشابه جوهر دماغست و خلیفه اوست و او راسه غشاء بود و محبو

ونبال دماغست که در فقرات مخدومی شود تا بعضی بعضی چشم  
 از اعضا شریفه است و مرکب از سه طوبت و هفت طبقه است و در و اعضا  
 و آورده و شرابین متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنابرین  
 در اعلی بدن مخلوق گشته و در آن خلافت که دیدن بواسطه آنست که از رائی  
 شئی بمرئی متعلق می شود یا از مرئی خطی راجع برائی می شود و اوج اولست طبقه  
 اول که ماس هو است ملته کوبند و جوهر آن لم دهم است که غایط جمیع اجزای عین  
 است و مجموع بدو ستور است و آنرا بیاض عین کوبند و طبقه دوم را قرنیه کوبند  
 و آن جسمی صلب شفافست و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است  
 و طبقه سوم عنبیه کوبند و لون او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی  
 ازرق و بعد ازین طبقه رطوبت بیضی است و او رطوبتی سفید شفاف  
 بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و آنرا غشائی رقیق است مانند نسج  
 عنکبوت و او میان رطوبت بیضی و جلیدی بود و او از اطراف طبقه شبکیه  
 رسته است و بعد از آن رطوبت جلیدی بود و آن جسمیت مانند جلیدی نباتیه  
 شفاف و طرف ظاهرا نیست جهت انطباع مربیات و طرف باطن او مخروطیست  
 تا در ثقبه عصبیه محو شد که حسن البصار بدان بود و مرکز گردد و بعد از آن رطوبت  
 زجاجیست که شبیه شیشه با بکینه که اخته و طبقه پنجم را شبکیه کوبند و او از برای  
 زجاجی بود و طبقه ششم را شیمییه خوانند و او بحقیقت از اجزاء غشای رقیق  
 است و او همچو غشائیست که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم را صلبه کوبند  
 و آن غشای غلیظ بود که ملازم اعظم عین گردد و بحقیقت البصار بر رطوبت

۷۱ جلیبی حاصل میشود و باقی آلات و معدهات او اند چه طوبیت بیضی حافظ است  
 تا بواسطه او اشعه دفعه در جلیبی منطبع نکرد که موجب اضرار او شود و راجع  
 مغزی اوست و طبقات از اقدام و خلف همچو قایه او اند فتبارک الله  
 احسن الخالقین سه کرد آفرید کار تعالی بصنع خویش چشمت بهفت  
 پرده و آب منقسم به صلب و شیم و شبکه زجاجی و پس جلیده پس  
 و بیض و عنب قرن و ملتحمه کوشش عضویت غضروفی و هوای متموج  
 مجتمع میگردد و در ثقب عظم مجری نفوذ میکند و چون مصادم عصبه میشود  
 که در صماخ مفروش است دقوة سامعه بدوست ادراک اصوات حاصل می شود  
 و این غشا نسبت با سمع همچنانست که طوبیت جلیبی نسبت با بصیرت  
 بدانکه مخزن چون ببالای بینی رسد و بتجویف منقسم شوند قسمی بقضای فم  
 منتهی شود جهت تنفس استنشاق هوا و قسمی بعطای که شبیه بصفاة است  
 منتهی گردد جهت دفع فضلات دماغی و رسانیدن روایح بدان دو عصبه که شبیه  
 بدو سر پستان اند و ادراک روایح بدیشان حاصل و از ایدتایان حلیتان کوه  
 اما اعصا تناسل انقیان و قضیب و رحم است اندیشین مرکبست از لحمی  
 سفید غدی که آن لحمی رخوتخلط است در و منافذ بسیار است و هر یکی از ایشان  
 بغشائی از موضع قطن متصلست و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر ضارب  
 یعنی عرقی که حرکت دارد جهت رسانیدن خون که ماده منی است و همچنین می آید  
 بایشان و در شیر بان از عشر این که موضوعست بر صلب پس می که ماده منیست  
 هرگاه که بانین آمد یا مزاج منی شد تغییری غیر تام و چون در اقسام عروق متشعب

از دوعرق که متصلست بهر دوشربان او دیفات او تغایر بحیثیت تامنی  
 درو حاصل گردد همچنانکه دم حیض بشیر میشود در پستان و غده اجنین میگرد  
 ورسته است از انشین درو عا که از لیشنی منی نصیب میشود بقضیب این دو و عا  
 را او عیبه منی خوانند و در زکورد از تر بود تا بجای عانه برسد و بعد از آن منحدر شود  
 بقضیب همچنین در زکورد این دو او عیبه فرج نزو سخت تر باشد و از بیواسطه  
 آنکه تامنی در ورینجته شود و استحکام در لزوجت و غلط بجهت آنکه تامنی زود و  
 نفوذ کند و بقضیب آید و از قضیب برجم اماصل بتا پاره نشود بواسطه بعد  
 مسافت و او عیبه منی در انات بخلاف این بود یعنی کوچک تر و تنگ تر باشد که  
 بواسطه آنکه احتیاج بانضباب منی در پستان بخارج نسبت ضیق بجهت آنکه  
 منی ایشان رقیق است و نفوذ ایشان در محاری ضیق بزودی میشود و انشین  
 زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پهن و از آن مرد بزرگ ظاهر و مستدیر  
 بود قضیب مرکبست از اعصاب و شریان و آورده و خلال آن بلغم آنکه  
 در و مجری بول و منی و دودی هست و جوف او از رطوبات خالیست و نشت  
 او و عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی او و عضلست مقابل یکدیگر  
 و اصل او رباطی بجوف است و حاجت بدو جهت دو فائده است یکی قصد اول  
 از طبیعت نفوذ منیست در او عیبه جهت هم و از نیجهت است که عصبیه الجوه مخلو  
 کشته تا در حسن بسیار بود و ملته شود و انان بجماعت و تناسل باقی میماند و او را  
 خالی از رطوبت آفریده تا در حالت جمیع و روح در تجویف آورد و لغوظ  
 حاصل گردد و آن عبارت از انست که تجویف او بریح متلی شود و شریان او بروح

و آورده او بدم تا ممکن باشد در رفتن رحم و حس حشفه بیشتر است که از سر قضیب است  
 بنا بر آنکه گفتیم تا ازین فعل ملتذ شوند و موجب بقای نوع گردد و فائده قضیب اصال  
 ماده زرعت مستقر خویش و در پهلوی او و عضل حته آنست تا در حالت مجامعت  
 از طرفین کشیده شود و مجری مستقیم باشد و او عیبه منی کشیده گردد و منی بزودی  
 بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت ثانیا ظاهر میگردد و این  
 امر چنان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول ازین مجری  
 ممتاز گردانید از موضع مقعد تا موضعی که منشا از کراست و در ذکر و در از مخلق کشته  
 سر رحم عضو نیست مخلوق از لیاقت عصبانی و در طبقه است و او بمجری قضیب است  
 منقلب و موضع لوبیان مثانه و معاستقیم است و قوای عروق بدو متصل شده چنانچه  
 دفع فضل طمش و تغذیه جنین و او را مجرای هست مجازی فم فرج برای خروج طمش و جنین  
 و وصول منی بدو در فم او غشائی تنگ هست که از آله بکارت بدان میشود و در رحم در حالت  
 علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخی کرد و در فضل طمش در حالت البستی غدار  
 جنین میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیری گردد و در رحم را شوقی بجناب منی هست  
 و از نخبه در وقت مجامعت مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم آنست که منی  
 در و قرار گیرد تا جنین از او متولد گردد و <sup>و الله اعلم</sup> **و کیفیه تولد الجنین**  
 بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم  
 صحیح و نفی بود و از واردات خارجی و اسباب مادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقله که  
 در منی مرد موجود است و از قوه منفقه که در منی زن حاصل در آن استمراری پیدا  
 شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل دل و دیگر در محل دماغ و یکی در

طبیعت ثانیه جنین



محل جکرویکی بر همه محتوی کرد تا حافظ حراره غریزی و دوانی اعضا بود و ذوات  
 عروق بدو متصل کرد تا از ان مجری غذا بجکرو طفل رساند و این را حالت  
 اولی خوانند و هفته تمام شود و در این ایام قوه متصرفه تصرف نماید و در ماده  
 بی امداد رحم دور غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از ان ظهور مفصلها  
 سرخ بشود در ان و منافذ عروق بدید آید و بنافذ فرزند خون حیض روانه شود  
 و این را حالت ثالثه گویند و بچهار روز تمام کرد و چنانچه یازده باشد و بعد از ان علقه  
 کرد و این را حالت ثالثه گویند و این لبشش روز بشود و بعد از ان مضمغه شود و بعضی  
 اعضا از هم متمیز کرد و قسطی مالح از دم حیوانی و طمشی بدو متفرج کرد و مستعد آن شود  
 که از واهب الصور تعالی و تقدس روح حیوانی بدو مفید کرد و در این را حالت رابعه  
 گویند و بدوازده روز تمام شود و بعد از ان مزاج نکوری و انانی ظاهر کرد و اعضای اصلی  
 تمام شود و این را حالت خامسه گویند و بپنجاه روز تمام میشود و بعد از ان اعضا تمام  
 کرد و عروق مفصل و مجاری بظهور پیوند و این حالات مذکوره و ذکر آن بمدة  
 اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت پسری روز تا چهار روز تمام شود و از ان دختر  
 از چهل تا پنجاه و بعد از ان بماند تا مدت ششماه اقل مدت حمل و جنین در صنف ایام  
 تمامی خلقت حرکت نماید و در ضعف ایام حرکت خروج کند مثلاً اگر بسوی پنجروز تمام شود  
 بهفتاد روز متحرک کرد و بدو بیست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و  
 غالب آن بود که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدو بیست و چهار روز  
 که مدت هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که نماند و دلیل گفته اند که جنین در ماه  
 هشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج و قوی الحال بود و خرق اغشیه کند







و باذن باری عز اسمه بیرون آید و بماند اگر ضعیف بود و قوه خرق اغشیه  
و خروج نداشته باشد از آن حرکت متالم کرد و اگر مهلت یابد تا ماه نهم و  
خستگی از وزایل گردد و قوه کبیر و در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف  
بود در شکم بمبیره یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و ازین حرکت خنکی اوزاید شود و  
هوای خارج بنسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و اگر در چهل و پنج روز تمام  
شود و در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند و اکثر جنین می باشد و العلم عند الله

تَعَالَى وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
وَالَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ

بهیئت نشستن او در رحم او آنست که بر کعب شسته و هر دو کف دست بر سر زانو  
نهادد و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف پشت مادر کرده  
و بعضی بر آنند که روی ماده بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حمایت قلبست  
و این بهیئت او ثقیست جهت انقلاب اقرب شکل طبیعت جهت خروج و اگر متعذر  
بود یکی بخلط یکی واقع باشد و ابو علی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حمل  
آورده اند و همچنین منقولست که سبت فرزند به پنج حمل آورده اند و مانده است  
و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و همچو کبیه افتاد از و هفتاد و صورت  
کوچک در آن بود و همچنین منقولست که اگر زنی پسر و دختری بیاورد و غالب آن  
باشد که خود و فرزند آن نماند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنکه بماند و از  
حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شش  
که زن آبستن کرد و چنانچه منقولست که زنی دو زده فرزند حمل بر حمل آورد و از آن

اسپ نمی باشد و اگر بشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آلتی نمک بسیار  
 خورد و فرزند را ناخن نباشد بنا بر حدت و تیزی نمک و خون حیض در حالت  
 آلتی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم  
 بس امر گردد اول آنکه غذا جنین بود و دوم آنکه منعقد گردد با لحم و شحم تا پر کند میان  
 اعضا را خالی و سیوم آنکه صعود کند بشدی جهت آنکه تا مستحیل شود با شیر و موجود  
 باشد جهت غذا را و قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمیتواند کرد و اصلاح امکان  
 نیست می ماند و عند الوضع دفع می گردد و آنرا نفاس میخوانند و از آن پس تا بی روز  
 از آن دختر تا چهل روز زیاده نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدای شود  
 و در بلاد بارده دیر تر و پیش اطباء آنست که در میان ده و پانزده پیدای میگردد اما پیش  
 فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدایش آن هست و بعضی از اطباء بر آنند که از چهل و  
 هشت سالگی تا شصت می باشد و بعضی گویند در سی و پنج سال تا شصت سال  
 بسته می شود و اقل زمان مدت حمل ششماه است بر مقتضی کلام مجید وَحَمْلُهُ  
 وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و چون زمان رضاع که دو سالست بمقتضی  
 وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ لَأَنَّهُ شَشْهُاءَ زَمَانٍ حَلَلٍ باشد و پیش ابو علی سینا گفته  
 زمان حمل چهار سالست و اقل ششماه چنانچه گویند بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر  
 قول او بود که فرزندی در آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود و گویند امام شافعی  
 برین منوال بوده و همچنین منقولست که زنی بعد از ششش روز در حالت رخصت چیزی از او  
 جدا شد و در محل دماغ دال و جگر نقطه چینه بوده و گویند از رجال تا هفتاد و هشت سال  
 فرزند میشود و اندکی برین زیاده و پیش بعضی آنست که منی در زن نمی باشد و طوبی که

هست لذل ان فرجست و اين سخن معتبرست و حديث نبوى عليه من الصلوات  
اجملها و من التحيات اشملها بروايت انس بن مالك كه در صحيح مسلم آورده عن انس بن

ام سليم حدثت انها سالت نبي الله صلى الله عليه وسلم عن المرأة

تري في منامها ما يرى الرجل فقال اذا رايت ذلك

فاغتسله يعني چنانكه مردان خواب مى بيند و انزال مى شود زنا نرانيير

همين حالت طارى ميشود و همچنانكه مرد را غسل واجبست زنا نرانيير بايد كرد و

غسل چته خروج منى است و همچنين منقولست از ثوبان كه گفت يكى از دانشمندان يهود

حضرت بانصرت خواب عالم خلاصه وجود بنى آدم آمد و به امتحان زبان سوال بگشود و

چيست كه فرزند تارة نر است و تارة ماده خوابه سل و ادى سبل اللهى نزل فى

شانه و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى فرمود ماء الرجل

ابيض و ماء المرأة اصفر فاذا اجتمع افعلا منى الرجل منى المرأة اذكر

باذن الله تعالى فقال خبر من الاخبار لقد صدقت و انك لنبى

يعنى در جواب انگس فرمود كه آب مرد سفيدست و آب زن زرد و هر گاه كه جمع كردند و غالب كرد

منى مرد بر زن فرزند نر بود و بعكس عكس و چون اين بيان فرمود آن شخص گفت راست

گفتى و بدرستى كه تو بنى بحقى و اطبا كويند منى مرد سفيدست و غلبه بمنزله الفقه

و منى زن زرد است و تنك و بمنزله شيرست يعنى در تاثير الفقه در و نه و اول غش

كردن چنين رانده غشاء اول را مشيمى كويند و كيفيت پيدا شدن او چنانست كه چون

منى دارد ميشود به داخل رحم و رحم منضم ميكرد و بسوى او از جميع جوانب منى بغايت نر

منعقد ميكرد و ظاهر او بجزارة سطح رحم پس جبرى غشائى كرد و در مى آيد كه آنرا مشيمى

خوانند بواسطه لزوجت متعلق میگردد بواسطه خشنه از داخل رحم و آنرا فقر رحم گویند و  
بعد از آن فوتات شرابین است و بعضی فوتات آورده و نفوذ میکند ازین فوتات  
دم و روح منتسج میگردد آورده و شرابین که متصل اند لطراف ایشان بدین فوتات  
و دهناء عروق و بعد از آن آورده با یکی میگردد و ریدی میشود و در میرود در قلب جنین  
از سره جهت غذا دادن و شرابین با یکی میگردد و ریدی می شود و در میرود در قلب جنین  
از سره جهت افاده روح و تعدیل او بنیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا  
و ارواح روح حیوانیت بنا بر آنکه حدوث او سهل است و تگون او چنان بود که چون  
منی در رحم کرم شود متبخر گردد از اجزیه لطیفه و مختلط می شود از اجزیه لطیفه  
و مختلط میشود از اجزیه ناشی از ارواح امر که نفوذ میکند بجانب او از شرابین و حاصل  
میگردد از مجموع روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه او حی و حدوث این روح در وسط  
منی است بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشاره رفته و  
این تجویف چون تمام کشت بطن را بقلب است و بعد از آن جنین میگیرد و محتاج  
میشود و غذا را فیاض میشود بدو قوتی که جذب میکند غذا بر رحم و رحم مخلوق میگردد  
تا نفوذ کند این دم غذای در و و بنا برین عضوی که اول تمام می شود تگون او کوه  
سره است و تجویف قلب اول عضو است که حادث میگردد از منی اما مصلحت جسم  
قلب مانع سرعت تگون او است بنا برینست که تمامی تگون سر پیش از تمامی تگون قلب است  
و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قابلیت  
چنانکه بیان کرده شد و این خون بواسطه حدت و بیست صلاحیت غذا جنین  
با دام که مزاج او معتدل نگردد پس بنا برین جگر آفریده شد و وقت می باشد

تمامی تکون جگر سبق میگیرد و بر تمامی تکون قلب چنانچه بعضی برین قایلند از آن جهت  
 که او عضوی رطوبت و ماده نمو که رطوبتست موجود بخلاف قلب در آن رطوبت نیست  
 و بعد از آن چون حیوة حاصل گشت و غذای باید ضرورتست که حس او را حاصل  
 شود و تحرک یار او و حصول این دو امر بماغ می شود و بنا بر آنکه روح حیوانی بغایت کم  
 افتاده و قبول حس و حرکت زبانی حاصل کرد که عضو بار و باشد پس دماغ مخلوق گشت  
 که مبداء تکون او سابقست و قلب بنا بر قابلیت رطوبت باشد اما تمام خلقت او بعد از  
 تمامی خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشائی حاصل میشود میان سر و بول تا متا  
 نکرد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بول چون از سر سر بیرون می آید از آن جهت که مجری اجلیل غشائی  
 باریک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادتست و در ماه سیوم متخلق میگردد و غشائی  
 دیگر که او را اسلاما خوانند که محافظت بشه جنین میکنند از ملاقات بخارات که قایم مقام  
 عرقست در بزرگان و ماده این دو غشا فضلانی که حاصل میگردد از غذائی که وارد  
 می شود بدو از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سیوم غذا نندکی بوسیه  
 او می نشیند و دلیل برین طاری شدن اعراض و دیاست برادر مانند شهوة اشبار  
 سخی چون کل و انگشت و غیره و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشا و تلاشه جاذبه  
 جنین اند از آفات و مضامات و احتیاج بغشائی دیگر نیست جهت فضل بر از از آن  
 که انچه کول است بغایت رقیق و صافست حتی سبحانه و تعالی بکمال قدرت با بهره گاشته  
 برهنی قوه مصوره که تا حفظ کند و بشکل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل از آن و انچه  
 میکوبند که مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کند یا آنکه در  
 بهم هر یک از ایشان صورتی منظور کرد

که از آن غشائی گویند و این غشا حاصل می شود



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تمت تمام شد کتاب تشریح منصور ربیبہ اضعف العباد منصور علی تجاور  
عن سیارہ بی بی القدر ضاقت علی الأرض طراها وأهل الأرض





